دیوان کامل باباطاهر

بابا طاهر همدانی



(دیوان کامل بی‌نظیر)

باباطاهر عریان

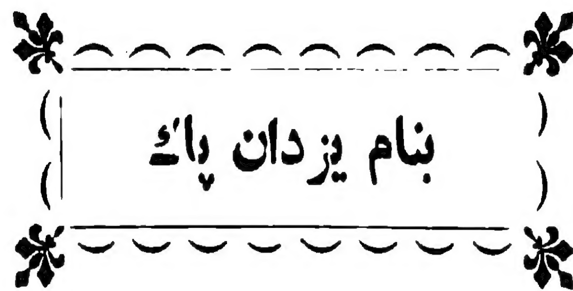
همدانی

چاپ دوم

از نشریات مخصوص مجله ارمغان

طهران « مطبعه ارمغان »

(مرداد ماه ۱۳۱۱)



مقدمه

اگر دوبیتی های باباطاهر عریان را که دراین مجموعه نفیس گرد آمده است ازپیرایه های لفظی عریان ساخته وجوهر معانی آنهارا انتزاع کنیم نالهٔ بیش باقی نمی ماند . اما ناله مهیج و سوزناك وپرمعنی که در گوش اهل راز بهتر از هرعبارت و ناطق تر از هربیان صریح است . فریادی ممتد ودرد ناك که درهر دوبیتی بصورتی جلوه میکند وگوشهٔ از درون پرسوز وباطن مرموز آن دلسوخته‌را نشان میدهد . درجهان ادب نیز مانند عالم طبیعی حصول کمالات مرهون باوقات است چنانکه درانواع طبیعی تادرجات مادون طی نشود فرد کاملی بظهور نتواند رسید جمادو نبات و حیوان قرن ها باید که راه تطور و تکامل پیموده از جمادی بمیرند واز انسان سر بزنند . درشاعری نیز سال ها باید که افراد با استعداد های مختلف آمده وبروند تازبان شعری وبیان عشقی وعرفانی بسرحد لطافت و کمال قوت برسد وقابل ترجمانی دل وترسیم حالات برپیچ و

خم روح شود وشعرا بتوانند شمهٔ از داستان عشق عالم سوز خودرا بوسیله آن حکایت کنند. حال اگر دردوره تاریخ ادبی قومی پیش از آنکه زبان لایق تعبیر وبیان شده باشد روحی افروخته وقوی ظهور کرد وآلت اظهار نیافت ناچار اقوالش بفریادهای شور انگیزی شباهت خواهد داشت که عشاق بوستانی برشاخسار سرو وگل در فصل بهار ازدل می‌کشند ودرهوا محو میشود. این شاعر یا اطوار قلبی و حالات عشقی گوناگون خودرا از فرط اضطرار بصورتهای معدود متشابه بیان میکند واز اظهار وقایع ولطایف معنوی خود محروم میماند یارموزی وضع وزبانی خاص اختراع میکند. درصورت نخستین دیوان شعر او مثل باباطاهر مجموعه مضامین مکرر خواهد شد که درظاهر چندان اختلاف‌معانی درآن دیده نمیشود: همه جا عاشقی بیچاره محروم از وصال میسوزد ومی‌نالد درصورت دوم اگر آن زبان اختراعی بحدی ازکمال وقوت رسیده باشد که در ذوق آیندگان جای گزین‌شود رفته رفته متداول شده ودرلغت آن قوم محلی برای‌خود باز می کند والا جز معدودی ازپیروان آن مخترع کسی بررموز موضوعه او دست نتواند یافت وغالباً از میان

میرود . چنانکه در باغ اگر دانشمندگیاه شناسی بحیل علمی گلی تربیت کند وظاهراً نوعی جدید بوجود آورد چون قسری است وتحول طبیعی نیافته است پس از چند دور باصل خود باز می گردد واثری ازآن نوع جدید باقی نمی‌ماند وآن صورت مصنوع درتوالد نباتی تکرار نمی یابد .

شاعری که نارسائی لفظ اورا در تنگنای زندان افکنده است کلامش مبهم خواهد بود و همین ابهام در نظر اهل بصیرت بلیغ تر از هزار تصریح است زیرا که عبارت مبهم در مورد خود عکسی است ازمعنی مبهم و نشانه بزرگی وژرفی آن است درصنایع ادبی همچنانکه درفنون ظریفه دیگر مثل نقاشی وغیره ظاهر باید عنوان باطن باشد . همانطورکه معنی روشنی‌را اگر بعبارتی تاریک درآورند نقص است « واین خاصه اشعار فارسی معروف بسبك هندی است» اگر معنی عظیم و عمیقی را که حتی برای خود شاعر هم قعر وحد آن معلوم نیست بعبارتی روشن و ساده درآورند آن صورت حاکی از معنی نیست، وآنرا تصنع باید گفت نه صنعت . زیراکه تصنع همین نیست که شخص در گفتار خود عبارتی چند

متکلفانه فراهم آورد بلکه اگر خود را جبراً بسادگی وا دارد ومطلب عالی‌را که جز درحجاب دیده نمی‌شود عریان جلوه دهد تصنع وتکلف کرده است و این صنعت را که سهل و ممتنع نام کرده اند باید سهل ممتنع خواند (باضافه) یعنی سهلی که ممتنع است حق معنی را بوسیله آن ادا کرد .

باباطاهر عریان یکی از این ارواح مشتعلی است که در کالبد بی‌آلتی افسرده مانده است واینکه گویند برهنه دربرف الوندکوه می‌خفت و آتش درون او مقداری از برف‌را می‌گداخت اشاره باین سوز معنوی است که‌برف الفاظ نارسا آن‌را احاطه‌کرده واز جهانسوزی باز داشته است وضرورتاً مانند چوب تری‌که برآتش نهند : سری سوجه سری خونابه ریجه (۱۶۹) .

باباطاهر احوال گوناگون و واردات نامتناهی قلب خودرا درچند صورتی معدود اظهار کرده است که از حیث تنوع وغنای لفظی با گفتار سایر ترجمانان دل قابل برابری نیست لکن ازحیث لطف‌وبی پیرایگی بربسیاری از اقوال‌گویندگان دیگر ترجیح دارد . زبان لری‌که درهمان سادگی عهود قدیمه مانده بابا را مجبور

کرده است که ازحدود طبیعت خارج نشود ومعانی وارده را درلباس ساده دهقانی که مناسب بادامنه کوه الوند است به پیچد . تحیر خودرا که درکلمات قصار عربی باین قسم بیان می کند : **انتهاءالعقل الی التحیر وانتهاءالتحیر الی السکر** . در دوبیتی (۷۷) چنین وصف مینماید :

مو آن سرگشته خارم در بیابون

کـه هر بادی وزد پیشش دوانم

این تشبیه شخص‌را بدشتی انتقال میدهد که هنگام پائیز خار بن های خشك‌را باد تند ازبیخ برآورده وبه نشیب وفراز می کشاند . وتشبیه خود به پلنك تیر خورده (۱۳۰) منظره یکی از دره های وحشتناك الوند را نشان میدهد ودوبیتی (۱٤٤) ناکامی و بی‌حاصلی اورا بیان میکند

گلی کشتم پی الو ند دامـان آوش از دیده دادم صبح و شامان

وقت آن بی‌که بویش وامو آئی بره بادش بره سامان بسامان

میدان سخن او محدود است بکوه ودشت وصحرا (۲٥٤) ودرختی که درخون ریشه دارد (۲٤۳) وآفتابی که هنگام طلوع نخست برقلل بلند می تابد (۱۸٥) و نـاله از بی خانمانی (۱٥۸) و بیوفائی محبوب که چون درختی است سر از باغ بیرون کرده (۲۱۱) وفریاد از دیده که غماز

دل (۱۸) ومهلك اوست (۲۰۹) وامثال این بیانات که از فرط سادگی خواننده را باجمال حقیقی طبیعت آشنامیکند وبهمین سبب گفتار باباطاهر ازهزار سال پیش در دلها جای دارد وجمعی کثیر از طوایف همزبان اورا وادار بتقلید کرده وامروز دوبیتی های بسیار درهرعشیره کرد و لری بسبک اوموجوداست وشایددرهمین مجموعه معتبرهم ابیات بسیار ازغیر باباطاهر داخل شده باشد (۱) کلام بزرگان شبیه بمقناطیسی است که ذرات بسیار بآن متصل شده و هرقدر زمان براو بگذرد بزرك تر و آراسته تر می گردد چنانکه دیوانی فراهم می شود بنام آن شاعر وبیش از بیتی چند از وی درمیان نیست مثل دیوان باباطاهر وخیام وغیره در روایات هم حال بدین منوال است مثلا عجایبی که برستم نسبت میدهند وحکایات شیرینی که بجحی بسته اند و همین الحاقات اگر چه در ظاهر حجاب چهره اصلی است اما در نظر تحقیق گواه عظمت آن گوینده ونشانه تأثیر کلام اوست پس ما اگر ازاحوال باباطاهر چیزی نمیدانیم وخانواده وخانمان ومولد وموطن

(۱) بعضی از اشعار منتسب بیابا را درذیران ملا محمد صوفی مازندرانی وشاطربیك محمدهمدانی دیده اند . (مجله ارمغان سال نهم شماره ۱۰)

ودیگر حالات اورا نمی‌شناسیم باکی نیست همین یکفریاد را که ازاو بگوش ما رسانیده اند بهتر از هزاران شرح حال دانسته وبکیفیت گفتار او قناعت میکنیم زیرا که بقول خودش (۱۷۷) :

مرا کیفیت چشم تو کافی است قناعت گر به بادامی بساجه

بهترین صنعت آن است که بحاق طبیعت نزدیکتر باشد دوام وتأثیر ومرغوبیت هر گفتاری به نسبت قربی است که بطبیعت دارد اقوام مختلف چه معاصر باشند چه وارث وجانشین یکدیگر وقتی عموماً ازیك شعر لذت میبرند و نام شاعررا درصفحهٔ دل می نگارند ودر مکانها وزمانها انتقال می‌دهند که آن گوینده قول خود را بعین طبیعت رسانده باشد . زیرا که اگر اقوام وملل درمدرك وذوق مختلفند و تفاوت آنان را هرروز بیش از پیش می بینیم این اختلاف درفروع است . درمبادی واصول شریك وسهیمند شعر باباچون عاری ازهرپیچ وخمی است راست بردل ها می‌نشیند واز اینجا سر مطبوع شدن او در ملل مختلف آسیا واروپا معلوم میشود زیرا که مضامین ونقاشی‌های او ازفرط بساطت موافق طبیعت هرقوم است وچون آیینهٔ است که هر کس درهرجا اگردرست با او وضع ومحاذات

بیابد عکس احساسات واشواق خودرا درآن میبیند .

دیوان حافظ ومولوی وعطار وسنائی‌را اگر کسی بدیدهٔ انصاف بنگرد درزیر هزاران هزار صور ومعانی ودرپشت مطالب مختلفه حکمت وعرفان ونازك کاری شعری وتناسب لفظی وشیوه‌های بدیع شاعری یك شعله مخصوصی می‌بیند که هرجائی بشکلی جلوه کرده است . این‌را عشق وشوق وجذبه وغیره میگویند این‌را تأثیر تربیت عرفانی وفریفتگی باطنی میدانند درهرحال کسی که درتاریخ ادبی بحث میکند حق دارد که بپرسد این بزرگان آتش اشعار خودرا از کجا اقتباس کرده اند ؟ ـ یکی خواهد گفت ازحکمت یونان یکی خواهد گفت از تصوف هند یکی خواهد گفت از افکار سایر ملل قدیمه . اما این جواب آن جویندهٔ نیست زیرا که او ازلحاظ شعر فارسی میپرسد که صرف نظر ازمعانی صرف نظر ازمطالبی بلند که ممکن‌است ازخارج اقتباس وتقلید بشود شعر مجرد آنها این آتش‌را ازکجا گرفته است که حافظ فرماید :

فدای آن کلماتم که آتش افروزد

نه آب سرد زند از سخن بر آتش تیز

حافظ ازمولوی او ازعطار او ازسنائی سنائی از که ؟

ما پیش از قرن ششم شعرائی که در رشته های مختلف زبان فارسی‌را توانـگر کرده اند می شناسیم آیا شخصی که منصفانه سنائی‌را خوانده باشد می‌تواند بگوید سوزی که درزبان اوست از کجاست ؟ فـکر ومضمون وصورت بندی را میشود ازملل بیـگانه تقلید کرد فـکر یونانی و هندی‌را میشود نقل کرد وبزبان فارسی آورد . اما زبان فارسی را نمی شود بدون مقدمه بتقلید و اقتباس دارای سوز کرد ناچار باید قبلا درشعر فارسی کسی مقدمـات این سوز را فراهم کرده باشد وآن‌را مستعد ساخته‌باشد . هادی سنائی دراین راه کیست ؟

ما نمیخواهیم قطعاً بگوئیم باباطاهر است درادبیاتی که هزاران گنج ازآن مفقود شده وهیچ رشته را نمیتوان علی‌التحقیق برشته دیگر بست حکم‌قطعی دادن بی‌تجربگی است . اما بطور کلی می توان گفت که اشخاصی نظیر باباطاهر زبان های محلی ولایات ایران‌را آماده این‌قبیل سوزنا کی کرده اند تا بزرگان بعد آنرا لباس مطالب عالیه خویش‌سازند . ماچون ازمیان آن پیشروان شعری‌فقط نام بابا طاهر را می دانیم او را بعنوان نمونه تخصیص بذکر میدهیم و الا درهرمیدانی چه ادبی چه تاریخی چه علمی

همیشه افرادی هستند که تخمی افشانده می گذرند و فراموش میشوند وپس از دوری چند بزرگی هنرمند از آن حاصل برمیدارد وبر اساسی که آن گمنامان ریخته اند عمارت می کند وپیشروان خودرا تحت‌الشعاع نور افشانی خویش قرار میدهد از لحاظ ادبی شاید آن پیشقدم را نتوان بابزرگی که بعد ظهور کرده است سنجید امـا از نظر تاریخ فضل متقدم در جای خود ثابت است وخدمتی که ازاو بادبیات شده شایسته تحسین وقدر دانی است .

این متقدمین گمنامرا حلقه های مفقود تاریخی ادبی مینامیم چنانکه در سلاسل انواع طبیعی موجوداتی هستند کـه حد فاصل دونوع مختلف محسوب می شوند و پل عبور نوعی بنوعی دیگر هستند در تاریخ ادبی هم این تمثیل صحیح است . آن‌حلقه ها که زنجیر عظیم انواع‌رابیکدیگر ارتباط داده وتسلسل تاریخی‌را امکان پذیر می کنند غالباً خود درمیانه مستهلک ومستحیل میشوند چه‌درامور تدریجی ازقبیل تکامل موجودات طبیعی یاحوادث تاریخی وادبی هرجزئی‌را که ملاحظه کنیم مثل آن در زمان ونقطه در خط ازیك جهت انتهای گذشته وبیک اعتبار ابتدای آینده محسوب میشود ودر مواقع از خود وجود وتعین ممتازی

ندارد . حالی است که فدای ماضی ومستقبل میشود پس
عجبی نیست اگر گمنام ومفقود است .

دراین اصل شکی نیست اما آیا باباطاهر یکی از
آن حلقه هاست که نوعی جدید را بوجود می‌آورند یانه
این نکته راکسی بطور قطع می‌تواند بگوید که مقدار
کثیری ازاشعار صحیح بابا دردست داشته باشد لکن از
روی همین مقدارکه موجود است بطور فرض میتوانیم
بگوئیم که او ازجمله شعرای گمنامی است که نغمه عشق‌را
پاکیزه تر ولطیف‌تر ازپیشینیان سروده وشراره ضعیفی در
بیان عشقی انداخته است که بزرگان قرون ششم و هفتم
وهشتم خرمن ها بدان افروخته وجهانی‌را سوخته اند .

کسی که تعصب راسخی درحق هیچیك ازشعرای
قدیم نداشته باشد اگرتغزل یاغزلهای پیش‌از بابا ومعاصر
بابا را به بیند فریاد خواهد زدکه این شاعران ابداً عاشق
نبوده اند واظهار عشق‌را فقط برای زینت قصیده ومهیا
کردن مضامین مدحی برخود لازم شمرده‌اند . مقصودم
آن‌عشق عرفانی‌نیست که حافظ ومولوی وغیره سروده‌اند
بلکه همین عشق عادی وبشری که هرشاعری ازآن دم
میزند . آیا فی‌الحقیقة دقیقی ، عنصری،منوچهری ، وحتی

فرخی را که درمیان شعرای قدیم بیش از همه بعاشق پیشکی تظاهر کرده است می‌توان عاشق گفت ؟

باباطاهر اگر هیچ خدمتی نکرده است همین قدر که شعر عاشقانه را حرکتی داده و باانداختن پیرایه های ممدوح پسند آنرا خالص ورقیق کرده ودرجامه لطیف وپاکیزه درآورده وبدست غزل سرایان بزرگ متاخر داده برای بقای نام او کافی است اگرچه ازمیان این همه اشعار که امروز طبع می‌شود فقط یك دوبیتی مال او باشد .

امروز کسی که سنائی وحافظ وامثال اورا می بیند که مایه افتخار ادب فارسی هستند هیچ بخاطر نمیآورد که برای پیدایش این عظمت واین لطافت چه اشخاصی قبلا رنج برده وقربانی شده و حتی نام خودرا نیز بر جای نگذاشته اند. امروز کسی که درپرتوچراغ برق کتاب میخواند یابوسایل جدید طی الارض می کند هیچ ازآن خدامی که ناکام آمده ورفته اند یاد نمیآورد قانون جهان همین است دنیا نقاش مغروری است که پس از انجام تصویر رنك وروغنی خود طرح های مدادی را محو وزایل و لگدکوب می کند. عالمیان متوجه کاملند واز مراحل پررنج وتعبی که در طریق حصول کمال طی شده است

فراموش می کنند پس جای تعجب نیست که اشعار بیشمار امثال باباطاهر جز معدودی بجانمانده وحتی ازآن گروه کثیر شعرا جز نام عریان همدانی درخاطرها نباشد.

وزن دوبیتی ها بر لطافت گفتار بابا افزوده است صاحب‌المعجم که دراوایل قرن‌هفتم میزیسته چندجا راجع باوزان مختلفه این‌قبیل اشعار «فهلویات» بحث‌های‌عروضی کرده وبالاخره وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (هزج مسدس محذوف) را: «خوشترین اوزان فهلویات که‌ملحونات آنرا اورا منان خوانند» دانسته است شعراء فارسی‌زبان هم گاهی محض‌تفنن اشعاری بلسان های محلی ساخته اند مثل بندار رازی وسعدی وخواجه وابواسحق اطعمه و غیره لیکن آنچه گویندگان کرد ولر ساخته اند لطیف‌تر وبی‌تصنع‌تر افتاده‌است. اشعارمذهبی وعرفانی ملاپریشان و مولوی ملارحیم کرد وغزلیات سید یعقوب ماهیدشتی و کتاب نوروز گوران که خلقی کثیر را به پیشگوئی خود معتقدکرده وبمقام تقدس‌رسیده درمیان طوایف‌مغرب‌ایران رواج کامل دارد واشعار حماسی ملامصطفی وابیات‌عاشقانه نالی وفکری ومحوی وصیدی کردستانی ورد زبان هاست اما دوبیتی های باباطاهر بواسطه قدمت زمان ومعانی

عرفانی بیش‌از همه جالب توجه است زیراکه از جمله قدیمترین آثار ادبی بعداز اسلام محسوب می‌شود .

در هرزمانی اشعار بابا دلپذیر افتاده ومردم بسبب همین توافق و تناسب گفتار او باحالات خود وی را قریب‌العهد بخود دانسته‌اند بعضی اورامعاصرعین‌القضاة (۵۲۵) وبرخی اورا همعهد خواجه نصیر (۶۷۲) شمرده اند .

مرحوم رضاقلی‌خان هدایت درمجمع‌الفصحاء بقدمت زمان او اشارت کرده وفرماید : طاهر عریان همدانی‌نام شریفش باباطاهر است ازعلماء وحکماء وعرفای عهدخود بوده وصاحب کرامات ومقامات عالیه واینکه بعضی او را معاصر سلاطین سلجوقیه دانسته اندخطاست وی ازقدمای مشایخ است معاصر دیالمه درسنه ۴۱۰ قبل‌از عنصری و فردوسی وامثال واقران ایشان رحلت نموده » .

میرزا مهدی‌خان کوکب که شرح حال باباطاهررا در مجله اسیائی بنگاله در سنه ۱۹۰۴ نگاشته یکی از دو بیتی های مرموز بابا را بحساب ابجد حل و تاریخ تولد اورا استخراج کرده است .

مو آن بحرم که در ظرف آمدستم

مو آن نقطه که درحرف آمدستم

بهر الفی الف قدی بر آیو
الف قدم که در الف آمدستم

و چنین می‌نویسد : «الف قد» و «طاهر» و «دریا» بحساب ابجد هریك «۲۱۵» میشود حال اگر مقدار « الف قد » را که ۲۱۵ است بامقدار «الف» که «۱۱۱» می‌شود جمع کنیم عدد ۳۲۶ حاصل می‌شود که درست مطابق باحاصل جمع مقادیر حروف کلمه « هزار » است اگر هزار باین قسم نوشته‌شود « ها ـ زا ـ الف ـ را » ومعنی دوبیتی چنین می‌شود که بعداز هرهزارسال بزرگی ظاهر می‌شود من آن «الف قد» یعنی «طاهر» ی هستم که درالف بجهان آمده ام یعنی درسنه «الف قد ـ الف» که سال۳۲۶ باشد (۱)

نگارنده این سطور چندسال قبل درحین تحقیق احوال بابا وجه دیگر برای تعیین سال ولادت او یافتم که خلاصه آن درسال دهم مجله ارمغان طبع شده و گمان میرود براقوال دیگرراجح باشد . قبلا مهمترین ذکری

---

(۱) درشماره دهم سال نهم مجله شریفه ارمغان ترجمه مقاله جناب مینورسکی مستشرق عالیمقام روسی ساکن پاریس راجع ببابا طاهر بقلم جناب آقای کاسمی درج شده است این حساب دو بیتی منقول از آن است

را که از باباطاهر شده است از کتاب راحة الصدور که در حدود سنه ۶۰۰ هجری تألیف گشته نقل می کنیم :

« شنیدم که چون سلطان طغرل بیك به همذان آمذ از اولیاء سه پیر بوذند باباطاهر وبابا جعفر وشیخ حمشاد کوهکی است بر در همذان آنرا خضر خوانند بر آنجا ایستاذه بوذند نظر سلطان برایشان آمذ کوکبه لشکر بداشت وپیاذه شد و باوزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمذ ودستهاشان ببوسید باباطاهر پارهٔ شیفته گونه بوذی او را گفت ای ترك باخلق خذا چه خواهی کرد گفت آنچ تو فرمائی بابا گفت آن کن که خذا می‌فرماید : (آیه) **ان الله یامر بالعدل والاحسان** سلطان بگریست و گفت چنین کنم بابا دستش بستد و گفت ازمن پذیرفتی سلطان گفت آری بابا سر ابریقی شکسته که سال‌ها ازآن وضو کرده بوذ درانگشت داشت بیرون کرد ودرانگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم برعدل باش . سلطان پیوست آن درمیان تعویذها داشتی وچون مصافی پیش آمذی آن در انگشت کردی اعتقاد پاك و

صفای عقیدت او «چنین بوذ» (۱) .

این سفر طغرل درحدود ٤٤٧ یا ٤٥٠ اتفاق افتاده است هرچند کلمه پیر دراین عبارت راحة الصدور ممکن است اشاره بمقام ارشاد باباطاهر باشد نه کثرت سن لکن بعقیده نگارنده ازطرز مکالمه او باطغرل واز تقدمی که بردو رفیق خود در خطاب پادشاه یافته است، می‌توان سن اورا متجاوز از ٥٠ سال دانست واز اینقرار تولدش درآخر قرن چهارم هجری واقع میشود وتحقیق ذیل این حدس را تأئید می کند :

درمیان ملل مختلفه معروف است که درهر هزار سال بزرگی ظهور می کند بعقیده زردشتیان ازسه بذری که زردشت پراکنده دراوقات معین سه دوشیزه بارور شده و هریك معصومی خواهد زاد ـ نخستین را نام هشدار است که درآغاز هزارك نخستین ظهور می کند دودیگر هشدار مه که درابتدای هزارك دوم طلوع خواهد

(۱) آقای مینورسکی درمجله ارمغان سال نهم می نویسد که درکتاب سرانجام مرقوم است که پادشاه عالم باباخشین ، سومین مظهر الوهیت در نزد اهل حق ، روزی درهمدان بدیدن باباطاهر آمد وظاهراً مراد همین ملاقات بابا وسلطان طغرل سلجوقی است که باین صورت درآمده است .

نمود . سه دیگر سوشیوش است که در آغاز هزارهٔ سوم پیدا می‌شود این شخص جهان‌را بپاکی وکمال میرساند .

عقایدی که راجع بعلائم ظهور این سه معصوم دارند وکارهائی که ازآنها بمنصه بروز میرسد در این مختصر نمی‌گنجد مقصود این است که اعتقاد بظهور بزرگی در راس هر هزارسال ازمعتقدات ایرانیان قدیم است و مسیحیان ازآنان اقتباس کرده‌اند .

درقرون اول میلادی عیسویان‌را عقیده براین بود که عیسی رجعت خواهد کرد وپس‌ازکشتن قیصران روم ودیگر گردنکشان لفار ده قرن(۱۰۰۰)سال درجهان‌پادشاهی خواهد راند این عقیده را میلناریسم Millénarisme میگفتند (ازلفظ میل بمعنی هزار) درقرن چهارم میلاد این عقیده رو بضعف‌نهاد لکن درمائه شانزدهم دیگر بار نیرو گرفت وحتی درقرن هیجدهم ونوزدهم بعضی ازپرتستانها این‌عقیده را رواج دادند ونورمون‌های امریکا (Normons) آن‌را یکی ازمواد مذهب خود ساختند گروهی ازمسیحیان براین بودند که عالم در۱۰۰۰ میلادی بپایان می‌رسد این گروه را میلنر (Millénaireo) نامیده اند در حدود سال الف مسیحی اضطراب وهیجانی درآلمان وفرانسه و

انگلستان روی داد مردمان نذر ونیاز بسیار بکلیسا ها بردند وبفقراء احسانها کردند اما چون سال ۱۰۰۰ بگذشت اضطراب فرو نشست .

درایران بعداز اسلام هم عدد هزار دارای اهمیت خاص بوده ودرامثال آمده است که بعداز هزار شماری نباشد وناصر خسرو گوید : «آنچه شمار است جمله زیر هزار است» خاقانی شروانی راجع بظهور بزرگی در راس هرهزارك فرماید :

گویندکه درهزارسال ازعالم | آید بوجود اهل وفائی محرم
آمد زین پیش وما نزاده زعدم | آید پس‌ازاین وما فرو رفته بغم

باباطاهر در دوبیتی مذکور «الف‌قدم‌که دز الف آمدستم» خودرا یکی از آن بزرگان معرفی کرده است البته مبدء این حساب هزارسال را نباید منحصراً تاریخ هجری دانست (۱) زیرا که خاقانی درقرن‌ششم بگذشتن

---

(۱) درباب سال هزارم هجرت یاسال هزارم غیبت‌کبری بحث‌ها شده وبعض فرق مذهبی اخیر بآیات قرآن مجید تمسك جسته اند :

ویستعجلونك بالعذاب ولن یخلف‌الله وعده وان یوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون .

وآیه :

یدبر الامر من‌السماء الی الارض ثم یعرج الیه

آن اشارت کرده است وچون از تاریخ هجری بگذریم متوجه تاریخ میلادی می‌شویم . بامختصر حسابی کشف میشود که‌اول دسامبر سال ۱۰۰۰ مسیحی باآغاز محرم ۳۹۱ هجری قمری مصادف بوده است ازاینقرار : تولد بابا در الف‌میلادی ودرسال ۳۹۰ یا ۳۹۱ هجری واقع شده و از این تاریخ تاعبور طغرل ازشهر همدان (۱۰۵۵ ـ ۱۰۵۸ میلادی) پنجاه وپنج یاپنجاه وهشت سال میشود .

کراماتی که ازبابا نقل می‌کنند درافواه بسیاراست ودراین مقدمه گنجایش ذکر ندارد استادان ایرانشناسی اروپائی مثل ژوکوفسکی وکلمان هوار وادواردبرون و هرون آلن ولچنسکی و مینورسکی هریك شمهٔ از قصص مربوطه باورا درترجمه هائی که بالسنه آلمانی و فرانسه وانگلیسی شده است نقل کرده اند . جناب فاضل محترم آقای آزاد همدانی هم روایاتی‌را که درشهر همدان ببابا منسوب میدانند درمقدمه چاپ اول این نسخه درج

(بقیه پاورقی صفحه یط)

فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون .

ذکر نتایج مذهبی وعرفانی که ازاین آیات گرفته اند دراین مختصر نمی گنجد .

کرده و مارا از تکرار بی نیاز می کند لکن باید گفت که قصه فرو رفتن بابا درحوض آب منجمد برای کسب علوم ظاهراً توجیهی است که از عبارت (امسیت کردیا و اصبحت عربیاً) کرده اند واین عبارت درمقدمه مثنوی بابن اخی ترك ارومی ملقب بحسام‌الدین که مولوی کتاب خود را باستدعای او مدون کرده منسوب است ودرنفحات‌الانس جامی آن عبارت‌را بابوعبدالله بابونی منتسب کرده اند (۱) وقصه ترسیم بابا شکل نجومی‌را در روی برف وحل‌مشکل خواهرزاده منجم‌خود همچنین‌منسوب ببابا‌افضل‌کاشانی است

قبر باباطاهر درسمت غربی شهر همدان وامروز طوافگاه اهل دل است قدیمترین ذکری که ازآن شده درنزهة‌القلوب حمدالله مستوفی است (۷۵۰) .

درکتابخانه ملی پاریس یك نسخه خطی عربی بعنوان (الفتوحات‌الربانی فی‌اشارات‌الهمدانی) مضبوط‌است که جانی بیك‌عزیزی آنرا درشوال۸۸۹خواهش‌ابوالبقاء احمدی شرح کرده است رسالهٔ که‌مرحوم حاج ملاسلطانعلی گونابادی بفارسی شرح کرده اند بطبع رسیده ونسخه آن نزد نگارنده موجود است بارسالهٔ که‌درآخر این‌مجموعه چاپ شده اندك اختلافی دارد .

رشید یاسمی

---

(۱) رجوع شود بمجله ارمغان سال نهم شماره ۱۰ .

(تذکار)

چون در موقع طبع ثانی بسبب تتبعات و مقالات مستشرقان و دیگران و سائل تحقیق در حالات باباطاهر بیشتر فراهم شده وادیب متتبع بارع (**رشید یاسمی**) در مقاله قبل حق تحقیق را ادا کرده لذا بمقالت وی قناعت رفت ودرپایان برای آنکه چیزی فروگذار نشود بطرز خلاصه بمطالب نامکرر مقدمات مندرجه درطبع اول اشارت میرود .

(خلاصه مقدمات طبع اول)

دیوان باباطاهر ـ بااینکه محط نظر ومحل جستجوی مستشرقانست دراروپا وایران ازچاپی وخطی نسخهٔ که بیش از پنجاه شصت دوبیتی باشد دردست نیست .

تقریباً شش سال قبل نسخه کامل این دیوان مشتمل برسیصد و هشتاد دوبیتی وچند قطعه ما را بدست افتاد و مستشرقان روسی مانند (**پرفسور چایکین**) (**دکتر مار**) [**موسیو گالونی**] از ان نسخه برداشتند و آنگاه بعلاوه شصت دوبیتی مأخوذ ازسفینه های دیگر ورساله [**کلمات قصار باباطاهر**] بنام ضمیمه سال هفتم ارمغان طبع ونشر گردید

تقریباً دوسه ماه بهمراهی آقایان عبرت . عرفان . مجدالعلی در تصحیح این نسخه کوشیده و باچندین نسخه خطی وچاپی که از کتب‌خانه ها بدست آورده وبا دوبیتی‌های مجمع‌الفصحاء وریاض‌العارفین دانشکده بقدر مقدور بمقابله پرداختیم .

بهترین نسخه قابل استفاده مادرتصحیح‌نسخه نفیس (ادواردهرن آلن) مستشرق انگلیسی بود که‌اصل‌وترجمه‌را بزبان فارسی و انگلیسی طبع کرده و کلمه « هرن » در پائین صفحات اشاره بدین نسخه است .

ادوارد هرن . نسخه‌چاپی خودراچهارقسمت کرده :

اول یك مقدمه جامعی است که بکمك مستشرقان نوشته . **دوم** ترجمه منظوم اشعار باباطاهر است ازخانم (**الیزابت کورتیس برنتن**) بزبان انگلیسی . **سوم** اشعار باباطاهر است که باشش نسخه مقابله کرده‌واختلافات‌را ذیل‌صفحات نگاشته . **چهارم** ترجمه اشعار است بـه نـثر انـگلیسی از خود ادوارد هرن آلن .

ادوارد هرن . درضمن مقدمه می گوید رضاقلیخان هدایت در مجمع‌الفصحا ده دوبیتی ودر ریاض‌العارفین بیست وچهار دوبیتی بدون ذکر ماخذ از باباطاهر نقل کرده و اورا ازمشایخ قدما ومعاصر دیالمه میداندکه در

سنه ٤١٠ پیش از عنصری وفردوسی رحلت کرده است ولی اگر سال ٤١٠ درست باشد معاصر فردوسی وسلف بلاواسطه عمر خیام خواهد بود .

درخاتمه می گوید : بر مطالبی که گفته شد اطلاعات یکنفر محقق هموطن خود (**کاپیتن چارلس کمبلد**) نماینده انگلیس را که دربوشهر جمع آوری شده باید اضافه کنم .

کاپیتن درمقدمه اطلاعات مینویسد : سینه بسینه وپشت بپشت بما رسیده که باباطاهر شخص هیزم شکن بیسوادی بوده و عادت داشت که هر روز در مدرسه طلاب رفته بدرس و بحث آنان گوش بدهد وطلاب اورا استهزا میکردند .

روزی ازطلبهٔ پرسید که چگونه شما این درس ها را میتوانید بخوانید . طلبه گفت : این طلاب نیم شبان یك یك یخ حوض مدرسه را شکسته وبرهنه شده سر زیر آب میبرند بدین سبب میتوانند این همه درس هارا بیاموزند باباطاهر باور کرده ودرشبی بسیار سرد این کاررا انجام داد پس از انجام نوری ازآسمان پیدا شده در دهان او فرورفت وروز دیگر بمدرسه آمده درمباحثات فلسفی و غیره برتمام طلاب غلبه کرد .

(**امسیت کردیا و اصبحت عربیا** .) پس از آن

حرارتی دربدن وی پیدا شد که هیچکس نمیتوانست نزدیک او بیاید وروزگاررا درکوه وجنگل گذرانیدنیز هرن درمقدمه می گوید: **مستر باوشه** . مرا بنسخهٔ راهنمائی کرد که در کتابخانه پاریس بنمره ۱۹۰۳ ضبط است مشتمل بر کلمات قصار ودرمقدمه مصنف را باباطاهر معرفی می کند وشاید یکی از رساله هائی باشد که **هدایت** در مجمع الفصحاء اشارت کرده است .

مقبره باباطاهر . سمت غربی همدان بالای تپه بلندی مقابل بقعه امام زاده (**حارث بن علی**) واقع است ودراطاقهای اطراف مقبره چندنفر درویش فقیر مسکن دارند و قبر دایه باباطاهر وحاجی میرزا علی نقی کوثر درپهلوی قبر وی واقع شده است . چنانکه فاضل محترم آقای آزاد همدانی نگاشته درهمدان مطالبی چندمعجزه مانند درحق باباطاهر مشهور است . **اول** همان فرو رفتن درحوض یخ کرده وتحصیل علم لدنی . **دوم** اینکه در موسم سرمای سخت درکوه الوند منزل داشته وازحرارت درونی وی برفهای اطراف تایکذرع آب میشده وسبزه بهاری میروئیده است . **سیم** . خواهر زاده او که منجم بود برای پیدا کردن محل یکی از ستارگان درماند و برای حل مسئله نزد باباطاهر رفته اورا برروی خوابیده دید پیش خود

خیال کرد که اینطور خفتن درشرع مکرو هست باباطاهر خیال اورا دریافته وگفت : این کراهت برای خوابست ولی من بیدار هستم آنگاه باانگشت پای خود شکلی برروی خاك ترسیم کرد وگفت اینهم مقصود تو بگیرو برو پس بدون اظهار مشکل خودرا حل شده یافت .

چهارم. چون عین‌القضاة را بحکم فقها در میدان همدان سر بریدند باباطاهر ازآنجا عبور کرده سر پائی بدو زد «گفت مردان خدا چنین نخسبند» عین‌القضاة بر خاسته سرخودرا زیر بغل گرفت و دویدن آغاز کرد وتماشائیان‌هم ازدنبال‌اوتابقبرستان رسیده درحفرهٔ که هنوز بعین‌القضاة منسوب است ناپدید شد .

(فهرست دیوان باباطاهر طبع دوم)

(۱) شرح حال باباطاهر بقلم فاضل محترم رشید یاسمی .

(۲) تذکار وخلاصه مطالب مقدمات مندرجه درطبع اول .

(۳) گراور مقبره باباطاهر .

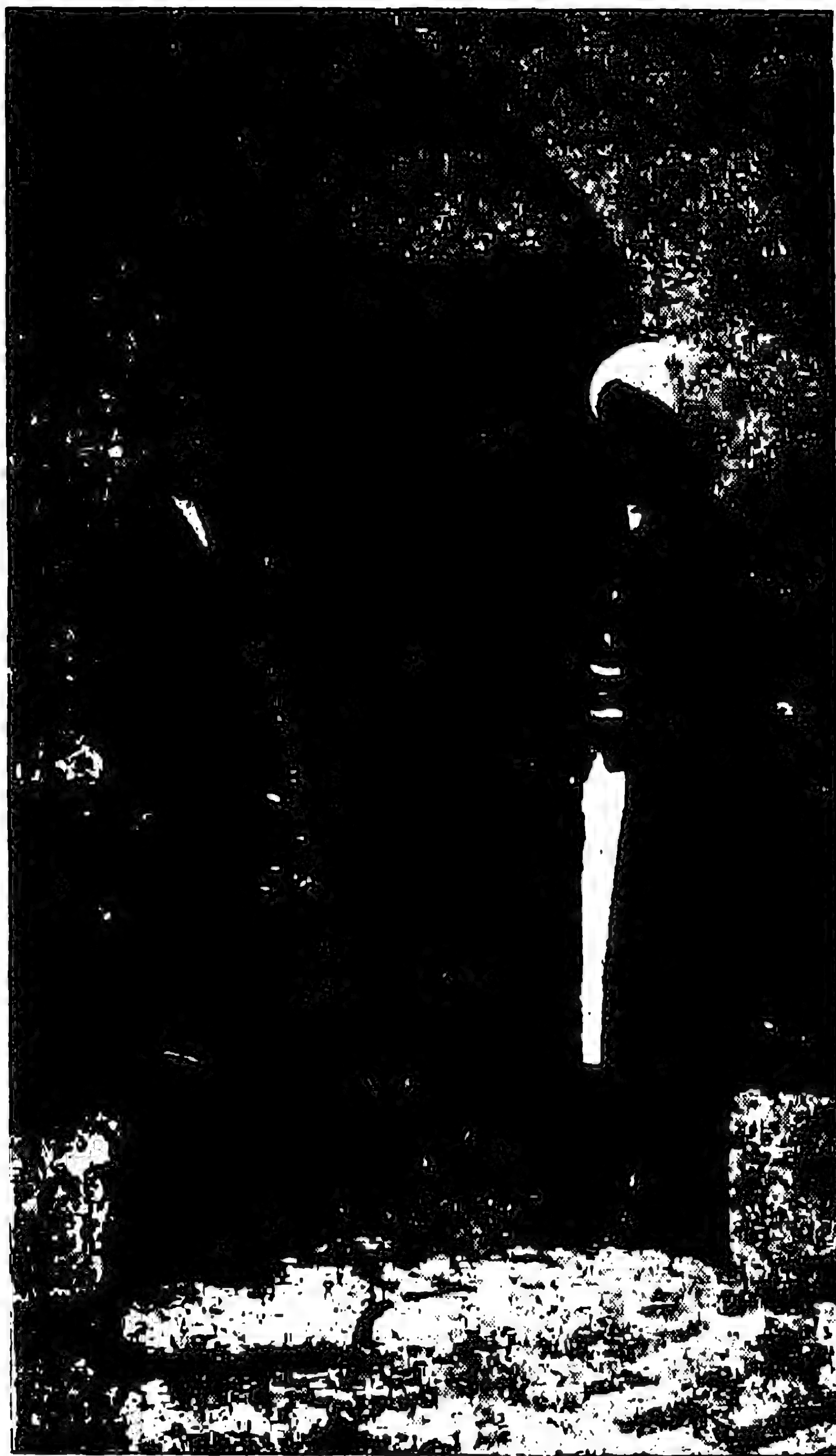
(٤) دوبیتی های باباطاهر وچند قطعه بروزن دوبیتی‌مطابق نسخه‌اصل ودر ذیل صفحات نگارش اختلافات نسخ وتصحیحات ممکنه .

(٥) دوبیتی هائی‌که از سفینه های مختلف بدست آمده مطابق طبع اول

(٦) کلمات قصار باباطاهر با تصحیح ممکن .

(۷) ده دوبیتی نویافته‌که درطبع اول نیست .

(۸) فرهنك بعضی از الفاظ دو بیتی ها پیش ازطبع اول .



(مقبره مطهر بابا طاهر عریان همدانی)

(نور الله مضجعه)

دیوان شعر باباطاهر

(۱)

تن محنت کشی دیرم خدا یا | دل حسرت کشی دیرم خدایا
ز شوق مسکن و داد غریبی | بسینه آتشی دیرم خدا یا

(۲)

بی ته یارب ببستان گل مرویا | اگر رویا کسش هرگز مبویا
بی‌ته هرکس بخنده لب گشایه | رخش ازخون دل هرگز مشویا

(۳)

ببندم شال و میپوشم قدك را | بنازم گردش چرخ و فلك را
بگردم آب دریا ها سرا سر | بشویم هر دو دست بی نمك را

(۴)

ته که نا خواندهٔ علم سموات | ته‌که نابردهٔ ره درخرابات (۱)
ته‌که سود وزیان خود نزانی (۲) | بیارون کی‌رسی‌هیهات هیهات (۳)

(۵)

اگر دل دلبر و دلبرکدام است | وگر دلبر دلودل را چه نام است
دل و دلبر بهم آمیته و ینم | ندونم دل‌که و دلبر کدام است

---

(۲) نسخه هرن
بی‌ته‌یارب ببستان گل‌مرویاد اگررویادهرگزکس مبویاد
بی‌ته گردل‌بخنده لب گشایه رخش‌ازخوندل‌هرگزمشویاد

(٤) نسخه هرن
(۱) ته‌که نا برده پی (۲) ندونی
(۳) بمردون کی رسی

(٥) نسخه هرن
اگر دل دلبره‌دلبر چه نومه وگر دلبر دل‌دل ازچه نومه
دل ودلبر بهم آمیته دیرم ندونم دل‌کهه دلبر کدومه

(٦)

شب تاریك وسنگستان وموهست قدح ازدست مو افتاد ونشکست
نگه دارنده‌اش نیکو نگهداشت وگرنه‌صد قدح نفتاده بشکست

(٧)

عزیزا کاسه چشمم سرایت میان هردو چشمم خاك پایت
از آن ترسم که غافل پا نهی باز نشیند خار مژگانم بپایت

(٨)

بود دردمو ودرمونم از دوست بودوصل مو وهجرونم ازدوست
اگر قصابم ازتن واکره پوست جداهرگز نگرده جونم از دوست

(٩)

ته دوری ازبرم دل در برم نیست هوای دیگری اندر سرم نیست
بجان دلبرم کز هر دو عالم تمنای دگر جز دلبرم نیست

(١٠)

خرم کوهان خرم کوهان خرم دشت خرم آنان که این الالیان کشت
وسی‌هند و وسی شند و وسی یند همان کوه وهمان هامون همان دشت

(١١)

بهار آمد بصحرا و در و دشت جوانی هم بهاری بود و بگذشت
سر قبر جوانون لاله رویه دمی که مهو شان آین بگلگشت

(١٢)

نمی پرسی ز یار دلفکارت که واکیان گذشت باغ و بهارت
ته یاد مو در این مدت نکنی ندونم واکیان بی سر و کارت

---

(٥) **آتشکده** اگر دل دلبری دلبر کدامی وگر دلبردلی دلراچه نامی
مصراع چهارم هم دلبر کدامی .

« **ریاض** اگر دل دلبری پس دل کدامی .

(١٣)

شیر مردی بدم دلم چه ذونست　　اجل قصدم کره و شیر ژیونست
ز مو شیر ژیون پرهیز میکرد　　تنم وا مرك جنگیدن ندونست

(١٤)

یکی برزیگری نالون در این دشت (١)　　بچشم خون فشان الاله میکشت (٢)
همیکشت و همیگفت (٣) ای دریغا　　که باید کشتن و هشتن در این دشت (٤)

(١٥)

نفس شومم بدنیا بهر آنست　　که تن از بهر موران پرورانست
ندونستم که شرط بندگی چیست　　هر زه بورم بمیدان جهانست

(١٦)

دلی دیرم خریدار محبت　　کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل　　ز پود محنت و تار محبت

(١٧)

قضا پیوسته در گوشم بواج　　که این درد دل تو بی علاج
اگر گوهر ببی خواهون نداری　　همین این جون توکه بی رواج

(١٨)

زدست دیده ودل هردو فریاد (١)　　هر آنچه دیده بیند دل کند یاد (٢)
بسازم خنجری نیشش ز پولاد (٣)　　زنم بر دیده تا دل گردد آزاد (٤)

(١٩)

خرم آنان که از تن جان نداند　　ز جانان جان زجان جانان نداند
بدردش خوکرن سالان و ماهان　　بدرد خویشتن درمان نداند

---

(١٤) **ریاض**
(١) یکی برزکرك دیدم در این دشت .
(٢) بخون دیدگان الاله میکشت .
(٣) همی گفتا (٤) در دشتها هشت .

(١٨) **هرن**
(١) فریاذ (٢) که هرچه دیده وینه دل کنه یاذ
(٣) پولاذ (٤) گرده آزاذ .

(۲۰)

هرآنکس عاشق است ازجون نترسد   عاشق ازکنده و زندون نترسد
دل عاشق بود گرك گرسنه   که گرك از هی‌هی چوپون نترسد

(۲۱)

خوشا آنان که هرشامان ته وینند(۱)   سخن واته کرن واته نشینند (۲)
گرم دسرس نبی آیم (۳)ته وینم   بشم آنان بوینم که ته وینند

(۲۲)

خوشا آنون که وا ته همنشینند   همیشه با دل خرم نشینند
بود این رسم عشق و عشقبازی   که گستا خانه آیند وته وینند

(۲۳)

خوشا آنون که ازپا سر ندونند   میان شعله خشك و تر ندونند
کنشت و کعبه وبتخانه ودیر   سرائی خالی از دلبر نذونند

(۲٤)

لاله کاران دگر لاله مکارید   باغبانان دو دست ازگل بدارید
اگر عهد گلان این بوکه دیدم   زبیخ گل برکنید و خار بکارید

(۲۵)

مکن کاری که برپا سنگت آید   جهان با این فراخی تنگت آید
چوفردا نامه خواهون نامه خواهند   ترا از نامه خواندن ننگت آید

---

(۲۱) آتشکده
(۱) خرم آنان که هرواماں ته وینن
(۲) واته رازی کرن واته نشینن (۳)کایم .

هرن
خرم آنان که هرزامان ته وینن   سخون واته کرن واته نشینن
گرم پائی نه بی کایم . . بشم آنون . . .
در این دوبیتی درنسخه اصل بجای ندونند درهر
هرچهار مصراع (ندینن) میباشد .
درنسخه اصل دوبیتی ۱۹ و۲۱ و۲۲ و۲۳ قوافی ندونن ووینن
و نشینن وندونن بی دال نسخه بدل است .

(٢٦)

غم عشقت بیابون پرورم کرد   هوای بخت بی بال و پرم کرد
بدو گفتی صبوری کن صبوری   صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

(٢٧)

الهی گردن گردون شود خرد   که فرزند جهان را جملگی برد
یکی نایه فلانی زنده وا بی   همی گویند فلان بن فلان مرد

(٢٨)

دگر شو شد که دوجونم بسوزد   گریبان تا بدامونم بسوزد
برای خاطر یك سبز رنگی   همی ترسم که ایمونم بسوزد

(٢٩)

خوشا آنون که سودای تو دیرند   که سرپیوسته درپای تو دیرند
بدل دیرم تمنای کسانی   که اندر دل تمنای تو دیرند

(٣٠)

خوشا آنون که هر از بر ندانند   نه حرفی وانویسند نه بخوانند
چومجنون رونهند (١) اندر بیابان   دراین کوهارون (٢) آهو چرانند

(٣١)

مو که یارم سر یاری ندارد   مو که دردم سبکباری ندارد
هنو واجن که یارت خواب نازه   چنو خوابه که بیداری ندارد

---

(٢٨) **نسخه اصل** در سه مصراع نسخه بدل بسوزد (بسوجه) است .

(٢٩) **نسخه اصل** در سه مصراع نسخه بدل دیرند (دیرن) است .

(٣٠) **نسخه اصل** درسه مصراع نسخه بدل ندانن نخوانن چرانن است ـ ریاض (١) سرنهن (٢) باین کوگل .

(٣١) **نسخه اصل** ثانیه درسه مصراع نسخه بدل ندارد (نداره) است .

(۳۲)

شوانم خواب در مرزگلان کرد — گلم واچید وخوابم را زیان کرد
باغبان دید که مو گل دوست دیرم — هزاران خار برگل پاسبان کرد

(۳۳)

گیج و ویجم که کافرگیج میراد — چنان گیجم که کافر هم موناد
براین آیین که مورا جان ودل داد — شمع وپروانه را پرویج میداد

(۳٤)

دلم بی وصل ته شادی میناد — بغیر از محنت آزادی میناد
خراب آباد دل بی مقدم ته — الهی هرگز آبادی میناد

(۳٥)

مرا نه سر نه سامان آفریدند — پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطران رفتند درخاك — مرا از خاك ایشان آفریدند

(۳٦)

الا له کوهسارانم ته ئی یار — بنفشه جو کنارانم ته ئی یار
الا له کوهساران هفتهٔ بی — امید روزگارانم ته ئی یار

(۳۷)

فلك زار و نزارم کردی آخر — جدا از گلعذارم کردی آخر
میان تخته نردم نشاندی — شش وپنجی بکارم کردی آخر

(۳۸)

مو آن رندم که نامم بی قلندر — نه‌خوان‌دیرم نه‌مان‌دیرم نه‌لنگر(۱)
چو روزآیه بگردم گردکویت(۲) — چوشوآیه بخشتان وانهم سر(۳)

---

(۳۸) هرن (۱) نه خون دیرم نه مون دیرم نه لنگر (۲) گرد گیتی
(۳) چو شوگرده بخشتی .

(۳۹)

بدل نقشه خیالت درشب‌تار (۱) خیال‌خط وخالت درشب‌تار (۲)
مژه کردم بگرد دیده پر چین (۳) که تا وینم جمالت‌درشب‌تار (٤)

(٤۰)

مسلمانان سه درد آمو بیکبار غریبی و اسیری و غم یار
غریبی و اسیر ی سهل وا بو غم یار مشکله تاچون شود کار

(٤۱)

جره بازی بدم رفتم بنخجیر (۱) سیه دستی زده (۲) بربال موتیر
بوره غافل‌مچر درچشمه‌ساران (۳) هرآن(٤)غافل‌چره غافل‌خوره‌تیر

(٤۲)

دل مو بی ته دایم بی‌قراره بجز آزار مو کاری نداره
دودس برسرزنه چون طفل بدخو زهجرت روز وشو اینش‌مداره

---

(۳۹) هرن (۱) ز دل نقش جمالت درنشی یار (۲) درنشی یار
ریاض (درنشو) (درنشو)
(۳) مژه سازم (٤) که خون ریژه خیالت‌درنشی‌یار
ریاض مجه کردم (٤) که‌خو نابه خیالت درنشویار
مجمع الفصحاء که خونابه

(٤۰) — در یکی ازدهکده های خراسان شنیدم‌که این دوبیتی را کسی از اهل آنجا چنین میخواند :
سه‌دردا ومه‌بجونم‌هرسه‌یکبار غریبی و ره دور وغم یار
غریبی و ره دورم غمی نی غم یار وغم یار وغم یار
مجدالعلی - خراسانی

(٤۱) هرن (۱) بنخچیر (۲) سیه چشمی بزد
(۳) برو غافل مچر درکوهسارون (٤) هراون

(۴۳)

دیدم الالهٔ در دامن خار   واتم آلالیا کی چینمت بار
بگفتا باغبان معذور میدار   درخت دوستی دیر آورد بار

(٤٤)

دمی بوره بوین حالم ته دلبر   دلم تنگه شبی با مو بسر بر
ته گل برسر زنی ای نوگل مو   بجای گل زنم مو دست برسر

(٤٥)

دلم زار و دلم زار ودلم زار   طبیبم آورید دردم کرید چار
طبیبم چون بوینه برموی زار   کره درمون دردم را بناچار

(٤٦)

توتی لوشکرین و یاسمین بر (۱)   موآن تن‌آذرینم دیدگان تر (۲)
از آن ترسی درآغوشم بیائی   کز آذر سیم گدازه زآب شکر

(٤٧)

گلش در زیر سنبل سایه پرور   نهال قامتش نخلی است نوبر
زعشق آن گل رخسار سوری   چو بلبل ناله وافغان بر آور

(٤٨)

موکه سر دربیابونم (۱) شووروز   سرشك‌ازدیده‌بارونم(۲)شووروز
نه‌تب دیرم نه‌جایم میکند درد (۳)   همیدونم‌که نالونم (٤) شووروز

---

(٤٦) ریاض (۱) سیمنت بر (۲) موام دل آذرین ودجه تر
(۳) که سیم آذر گداجه آب شکر

(٤٨) هرن (۱) بیابونم (۲) بارونم (۳) نه‌تودیرم‌نه‌جایم‌میکرودرد
(٤) همیذونم‌که نالونم

ریاض
وی‌ته سردربیابانم‌شووروج   سرشك‌ازدیده‌پالانم‌شووروج
نه‌تو دیرم نه‌جایم میکرو درد   همیدانم که نالانم شووروج

(٤۹)

تەکە زونی بەو چارە بیاموز
که این تیره شوان واکه کرم روز
گهی واژم که کی بی روز وابی
گهی واژم که هرگز وانبی روز

(۵۰)

بوره بلبل بنالیم ازسر سوز
بوره عشق سحر ازمو بیاموز
تو از بهر گل پنجروزه نالی
مو از بهر دلا رامم شوو روز

(۵۱)

خدا وندا بفریاد دلم رس
کس بیکس توئی وومانده بیکس
همه گویند طاهر کس نداره
خدا یار منه چه حاجت کس

(۵۲)

غم درد مو از عطار میپرس
درازی شو از بیمار میپرس
خلایق جملگی احوال پرسند
تەکە جان و دلی یکبار میپرس

(۵۳)

شوتاراست و گرگان میزن‌میش
دوز لفونت حمایل کن بوره پیش
از آن کنج لبت بوسی بموده
بگو راه خدا دادم بدرویش

(۵٤)

گلی که خوم بدادم پیچ وتابش
بآب دیدگانم دادم آبش
بدرگاه الهی کی روا بو
گل از مو دیگری گیره گلابش

(۵۵)

دلا دنگم دلا دنگم دلا دنك
ز دستم شیشه ناموس بر سنك
همه واژن بمو بی نام وننگی
کسی که عاشقه چش نام وچش ننك(۱)

---

(۱) دلی دارم دلی دیوانه و دنك .

(۵۵) **ریاض** مصراع سیم ـ بمو واجی چرا بی نام و ننگی .
مصراع چهارم ـ کسی کش عاشقن چش نام وچش تنك.

(۵۶)

دلی دیرم دلی دیوانه و دنك — نزونم موکه دیرم نام یا تنك
از این دیوانگی روزی برآیم — که در دامان دلبر برزنم چنك

(۵۷)

خوش آنروزی که قبرم میگیره تنك — ببالین سرم خشت وگل و سنك
دوپا در قبله و جان در بیابان — تنم با مار و موران میکره جنك

(۵۸)

وای آنروزی که در گورم کرن تنك — وریژن برسرم خاك وخس وسنك
نه پای آنکه از ماران گریزم — نه دست آنکه باموران کنم جنك

(۵۹)

دلا پوشم زدستت(۱)جامه نیل — نهم داغ غمت چون‌لاله بردیل(۲)
دم ازمهرت‌زنم همچون‌دم صبح — ازین دم تا دم صور سرافیل

(۶۰)

خداوندا مو بیزارم(۱)ازین دل — شوو روزان در آزارم از ین دل
زبس نالیدم ازنالیدنم تنك(۲) — زمو بستان(۳)که بیزارم ازین دل

(۶۱)

چرا آزرده حالی ایدل ایدل — مدام اندر خیالی ایدل ایدل
بروکنجی نشین شکر خداکن — که شاید کام یابی ایدل ایدل

---

(۵۹) **هرن** (۱) ز هجرت .
(۲) کشم بار غمت چون جامه بر ذیل .

(۶۰) **هرن** (۱) خداوندا ز بس زارم (۲)کس .
(۳) ز مو بستون .

(٦٢)

مگر شیر وپلنگی ایدل ایدل
بمو دایم بجنگی ایدل ایدل
اگردستم رسد خونت بریجم(١)
بوینم(٢)تا چه رنگی ایدل ایدل

(٦٣)

لاله چین که بنان لاله چین دل
هرچه شان واتهٔ بس لاله چین دل
کر وکورم همه بیداتشم مو
ته که ذوتو بیا و لاله چین دل

(٦٤)

بشم واشم که تا یاری کره دل
بیختم گریه و زاری کره دل
بگردی و نجوئی یاری چون مو
که از جان و دلت یاری کره دل

(٦٥)

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل
مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملایك
تو قدر خود نمیدانی چه حاصل

(٦٦)

زبوی زلف تو مفتونم ای گل
زرنك روی تو دلخونم ای گل
من عاشق ز عشقت بیقرارم
زچون لیلی ومن مجنونم ای گل

(٦٧)

منم آن آجرین مرغی که فی‌الحال
بسوجم عالمی گر بر زنم بال
مصورگر کشد نقشم بدیوار
بسوجم عالم از تأثیر تمثال

(٦٨)

خدایا داد ازاین دل داد ازاین دل
که یکدم مو نگشتم شاد ازین دل
چوفردا داد خواهون داد خواهند
بگویم صد هزارون دادازین دل

---

(٦٢) هرن . (١) اگر دستم فتی خونت وریژم .
(٢) و وینم .

(٦٧) هرن
موام آن آذرین مرغی که درحال بسوجم عالم اربرهم زنم بال
مصورگرکشد نقشم بدیوار بسوجم خونه از تأثیر تمثال

(۶۹)

الهی واکیاشم واکیاشم موکه بی دست و پایم واکیاشم
همه از در بروند وا توآیم توگر از در برونی واکیاشم

(۷۰)

باین بی آشنائی برکیاشم باین بی خانمانی برکیاشم
همه‌گر مو برو نن واته آیم ته‌از درگر برونی واکیاشم

(۷۱)

الهی گر بواجم ور نواجم ته ذونی حاجتم را موچه‌واجم
اگر بنوازیم حاجت روا کن اگر محروم سازی موچه ساجم

(۷۲)

اگر آئی بجانت وا نوازم (۱) وگر نائی ز هجرانت گدازم (۲)
بیا دردی‌که داری بردلم نه (۳) بمیرم یا بسوزم یا بسازم (٤)

(۷۳)

دو زلفونت بود تار ربابم (۱) چه میخواهی از ین حال خرابم
ته‌که با مو سرِیاری نداری (۲) چرا هر نیمه شوآئی بخوابم

---

(۷۰) هرن — باین بی‌اشیانی بر کیانشم باین بی خانمانی برکیانشم
همم از در برانن سوته آیم ته‌گر از در برانی بر کیانشم

« آتشکده — خدایا برکیاشم برکیاشم مصراع سیم ـ همم ازدر
مصراع چهارم ـ ته‌کم از در .

(۷۲) هرن — (۱) وانوازم (۲) گداژم (۳) هراون .
(٤) بمیرم یا بسوجم یا بسازم .

« ریاض — (۱) وانواجم (۲) بهجرانت گداجم (۳) هر آن دردی‌که دیری
(٤) یا بساجم .

(۷۳) هرن — (۱) دوزلفونت‌کشم (۲) توکه بمو .

(۷۴)

بروی دلبری گر مایلستم   مکن منعم گرفتار دلستم
خدارا ساربان آهسته میران(۱)   که مو وامانده این قافلستم(۲)

(۷۵)

مو از قالوا بلی تشویش دیرم   گنه ازبرگ وباران بیش دیرم(۱)
اگر لا تقنطوا دستم نگیره   مو از یاویلتا اندیش دیرم(۲)

(۷۶)

ز دست چرخ‌واروون داد دیرم   هزاران ناله و فریاد دیرم
نشسته دلستانم باخس و خار   چگونه خاطر خود شاد دیرم

(۷۷)

مو آن آزرده بی خانمانم   موآن محنت نصیب سخت جانم
موآن سرگشته خارم در بیابون   که هر بادی وزد پیشش دوانم

(۷۸)

بوره سوته دلان تا ما بنالیم   ز دست یار بی پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا بگلشن   اگر بلبل نناله ما بنالیم

(۷۹)

بصحرا بنگرم صحرا ته وینم   بدریا بنگرم دریا ته وینم
بهرجا بنگرم کوه و در ودشت   نشان از قامت رعنا ته وینم

---

(۷۴) **هرن** (۱) خدارا ساربون آهسته میرون (۲) آن قافله ستم

(۷۵) **هرن** (۱) گناه‌ازبرگ‌دارون (۲) جوفردانومه‌خونون‌نومه‌خونن
مو درکف نومه سر درپیش دیرم

(۷۸) **هرن** بوره سوته دلون‌هون‌تابنالیم   زهجران گل‌رعنا بنالیم

آتشکده سوته دلهای‌بوره تابنالیم   زعشق آن گل رعنا بنالیم
اگر بلبل بنالد مابنالیم

(۷۹) **ریاض** چه‌درشهروچه‌درکوه‌وچه‌دردشت
بهر جا بنگرم آنجا ته وینیم

(٨٠)

نمیدانم که رازم واکه واژم
غم سوز و گدازم واکه واژم
چه واژم هر که ذونه بنگره فاش
دگر راز و نیازم واکه واژم

(٨١)

موکز سوته دلانم چون نتالم
موکز بیحاصلانم چون نتالم
نشسته بلبلان باگل بنالند
موکه دور ازگلانم چون نتالم

(٨٢)

بوره سوته دلان گرد هم آییم
سخن واهم کریم غم وانمائیم(۱)
ترازو آوریم غمها بسنجیم
هران غمگین تریم وزنین ترآییم(۲)

(٨٣)

بوره یك شو منورکن و ثاقم
مهل درمحنت ودرد فراقم(۱)
بطاق جفت ابروی ته سوگند(۲)
که مو جفت غمم تا از تو طاقم

(٨٤)

هرآن بحرم که در ظرف آمدستم
چونقطه برسرحرف آمدستم(۱)
بهر الفی الف قدی بر آیه
الف قدم که در الف آمدستم

---

(٨٠) نسخه اصل — نسخه بدل مصراع آخر
توبه کردم که رازم واکه واژم

(٨٢) هرن — (۱) غمها گشائیم
(۲) هرآن سوته تریم سنگین ترآییم

« ریاض — مصراع ثانی ـ سخن باهم کریم غم وانوائیم
مصراع سیم تراجوبجای ترازو . مصراع چهارم ـ هران سوته تریم

(٨٣) هرن — (۱) مهل درمحنت روز فراقم
(۲) بجفت طاق

(٨٤) هرن — (۱) مو او نقطه که درحرف

(٨٥)

موکه چون اشترم قانع بخارم خوراکم خار و خرواری بارم
ازین خرج قلیل و بار سنگین هنوز از روی مالك شرمسارم

(٨٦)

بشم واشم از این عالم بدر شم بشم ازچین وماچین دورترشم(١)
بر دادار پیغامی فرستم که گردوری خوشه‌من دورترشم(٢)

(٨٧)

بوره روزی‌که دیدار ته وینم گل و سنبل بدیدار ته چینم
بوره بنشین برم سالان وماهان که تا سیرت بوینم نازنینم

(٨٨)

بعشقت ای دلا را نگروستم نوید وصل تو تا نشنوستم
بدل تخم وفایت کشتم آخر بجز اندوه و خواری ندروستم

(٨٩)

نزونم موکه سرگردان چرایم گهی گریان گهی نالان چرایم
همه درمانشان بی درد داران نزونم موکه بی درمان چرایم

(٩٠)

دلم زاز و حزینه چون نالم وجو دم آتشینه چون نالم
بمو واجن‌که چون وچند نالی چو مرگم درکمینه چون ننالم

(٩١)

غمم غم بی و غمخوار دلم غم غمم هم مونس وهم یار وهمدم
غمم نهله که مو تنها نشینم مریزا بارك الله مرحبا غم

---

(٨٦)هرن (١) دیر تر شم
(٢) بشم از حاجیان حج پرسم که این دیری بسه یادیر ترشم

(٩٢)

بی ته گلشن چو زندانه بچشمم　　گلستان آذرستانه بچشمم
بی ته آرام و عمرو زندگانی　　همه خواب پریشانه بچشمم

(٩٣)

خوش آن ساعت که دیدار تو وینم　　کمند عنبرین تار تو وینم
نوینه خرمی هرگز دل مو　　مگر آندم که رخسار تو وینم

(٩٤)

دلم دوراست واحوالش نزونم　　کسی خواهد که پیغامش رسونم
خداوندا ز مرگم مهلتی ده　　که دیداری بدیدارش رسونم

(٩٥)

بی ته بالین سیه ماره بچشمم　　بی ته روزان شو تاره بچشمم
بی ته هرگه شوم سیر گلستان　　گلستان سر بسر خاره بچشمم

(٩٦)

سر کوه بلند چندان نشینم　　که لاله سر در آوه مو بچینم
چو لاله بی وفا بو بی وفا بو　　نگار بی وفا موچون گزینم

(٩٧)

اگر چشمم بدوزی دوته خواهم　　وگرجسمم بسوجی سوته خواهم
اگر باغم بری بر چیدن گل　　گل همرنك وهم بوی ته خواهم

(٩٨)

موکه افسرده حالم چون تنالم　　شکسته پر و بالم چون تنالم
همه گوین فلانی ناله کم کن　　ته آئی در خیالم چون تنالم

(٩٩)

مواز جور بتان دل ریش دیرم　　زلاله داغ بر دل بیش دیرم
چوفردا نامه خوانان نامه خوانند　　مواز خجلت سری درپیش دیرم

(۱۰۰)

به آهی گنبد خضرا بسوجم — فلك را جمله سرتا پا بسوجم
بسوجم ارنه کارم را بساجی — چه فرمائی بساجی یا بسوجم

(۱۰۱)

بوره یکدم بنالیم و بسوجیم (۱) — ازان روئی‌که هردوتیره روجیم
ته بلبل حاش لله مثل مونی — نبوجز در دوغم یك‌عمر روجیم

(۱۰۲)

همه عالم پر ازگرده چه‌واجم — چو مو دلها پر از درده چه‌واجم
سنبلی کشته بیم دامان الوند — اونم از طالعم زرده چه‌واجم

(۱۰۳)

باده برگیرم وسیرگلان شم — کنار سبزه و آب روان شم
دوسه جامی خورم باشادکامی — وابم مست وبسیر لالیان شم

(۱۰٤)

دلم در دین ونالین چه واجم — رخم‌گردین وخاکین چه‌واجم
بگردیدم بهفتاد و دو ملت — بصد مذهب منادین چه واجم

(۱۰۵)

ازان انگشت نمای روزگارم — که دور افتاده از یار ودیارم
نزونم قصد جان‌کردن بنا حق — بجز برسر زدن چاره ندارم

(۱۰٦)

از آن دل خسته و سینه فکارم — که گریان در ته سنك مزارم
بواجندم‌که ته شوری نداری — سرا پا شور دارم شر ندارم

---

(۱) در افواه عوام بوره بلبل معروف است

«وحید»

(۱۰۷)

بشو محو رخ مه پاره هستم　　بروز ار دردوغم بیچاره هستم
تو داری درمکان خود قراری　　مویم که در جهان آواره هستم

(۱۰۸)

بدل درد غمت باقی هنوزم　　کسی واقف نبو از درد سوزم
نبو یك بلبل سوته بگلشن　　بسوز مو نبو کافر بروزم

(۱۰۹)

فلك کی بشنود آه و فغانم　　بهر گردش زند آتش بجانم
یك عمری بگذرانم با غم ودرد　　بکام دل نگردد آسمانم

(۱۱۰)

نزو نی ای فلك که مستمندم　　وامو پر بد مکه که دردمندم
بیك گردش که می‌کردی به‌بینی　　چو رشته مو بسامانت بیندم

(۱۱۱)

کنون داری نظرگو واکیانم　　ز جورت در گدازه استخوانم
بسکه اندیشه ای بیداد پیشه　　که آهم تیر بو ناله کمانم

(۱۱۲)

زحال خویشتن مو بی خبر بیم　　نزونم درسفر یا در حضر بیم
فغان از دست تو ای بی مروت　　همین زونم که عمری در بدر بیم

(۱۱۳)

عزیزان ما گرفتار دو دردیم　　یکی بد نقشی و دیگر که فردیم
نصیب ما نبو که ما ته وینیم　　جمالت یك نظر نا دیده مردیم

(۱۱٤)

گلستان جای تو ای نازنینم　　مو درگلخن بخاگستر نشینم
چه درگلشن چه‌درگلخن چه‌صحرا　　چو دیده واکرم جز ته نوینم

(١١٥)

شوان استارگان یك یك شمارم　　بوه نیمه شوان گوش واته دارم

پس از نیمه شوان‌که ته نیائی　　بوران اشك از دیده ببارم

(١١٦)

ز عشقت آتشی در بوته دیرم　　درآن آتش دل وجان سوته دیرم

سگت گرپا نهد برچشمم ایدوست　　بمژگان خاك راهش روته دیرم

(١١٧)

هزاران غم بدل اندوته دیرم　　بسینه آتشی افروته دیرم

بیك آه سحرگاه از دل تنك　　هزاران مدعی را سوته دیرم

(١١٨)

کافرم گر منی آلاله کارم　　کافرم گر منی آبش بدارم

کافرم گر منی نامش برم نام　　دوصد داغ دل ازآلاله دارم

(١١٩)

غم عالم همه کردی بیارم　　مگر مو لوك مست سرقطارم

مهارم‌کردی و دادی بنا کس　　فزودی هر زمان باری بیارم

(١٢٠)

دلا را بی تو زار و ناتوانم　　جگر پر خارو پرخس دیدگانم

همان دستان‌که واته بو بگردن　　کنونش چون مگس برسر زنانم

(١٢١)

هزاران ملك دنیا گر بدارم　　هزاران ملك دنیا عقبی‌گر بدارم

بوره ته دلبرم تا با ته واژم　　که بی روی تو آنراگر بدارم

(١٢٢)

جگر پردرد تاکی آیم وشم　　زوصلت فرد تاکی آیم وشم

چرا گوئی که در کویم نیائی　　موتاکی با رخ زرد آیم وشم

(۱۲۳)

سر کوی تو تاچند آیم وشم
زوصلت بی نوا چند آیم وشم
سر کویت برای دیدن تو
نترسی از خدا چند آیم وشم

(۱۲٤)

داد ازاین دل که هرگز نی بکامم
داد ازاین دل که آزارد مدامم
داد ازاین دل که چون مرغان وحشی
دانه نا چیده هر روزه بدامم

(۱۲۵)

بوره کز دیده جیحونی بسازیم
بوره لیلی و مجنونی بسازیم
فریدون عزیز از دست مو رفت
بوره از نو فریدونی بسازیم

(۱۲٦)

موکه دور از توام زنا ربندم
یهود و بت پرستم گر بخندم
پس از عهد و وفایت ای دلارام
دگر عهد و وفا باکس نبندم

(۱۲۷)

تو خود گفتی که مو ملاح مانم
بآب دیدگان کشتی برانم
همی ترسم که کشتی غرق وابو
درین دریای بی پایان بمانم

(۱۲۸)

بوره سوته دلا تا ما بنالیم
بیا پروانه با ما تا بنالیم
ز عشق آن گل رعنا بنالیم
ز دست یار بی پروا بنالیم

(۱۲۹)

مو آن مستم که پا ازسر نزونم
سر و پائی بجز دلبر نزونم
دلا رامی کز او گیرد دل آرام
بغیر از ساقی کوثر نزونم

(۱۳۰)

شوی نالم شوی شوگیر نالم
ز دست یار بی تدبیر نالم
گهی همچون پلنك تیر خورده
گهی چون شیر در زنجیر نالم

(۱۳۱)

فلك برهم زدی آخر اساسم زدی بر خمره نیلی لباسم
اگر داری برات ازقصد جانم بکن آخر از این دنیا اساسم

(۱۳۲)

موکه مست از می انگور باشم چرا از نازنینم دور باشم
موکه از آتشت گرمی نوینم چرا از دود محنت کور باشم

(۱۳۳)

الهی دشمنت را خسته وینم بسینه اش خنجری تادسته وینم
سر شو آیم احوالش پرسم سحر آیم مزارش بسته وینم

(۱۳٤)

اگر مستان مستیم از ته ایمان اگر بی پا و دستیم ازته ایمان
اگر هند و اگرگبر ار مسلمان بهر ملت که هستیم از ته ایمان

(۱۳۵)

دلا چونی دلا چونی دلا چون همه خونی همه خونی همه خون
ز بهر لیلی سمین عذاری چومجنونی چومجنونی چومجنون

(۱۳٦)

خوشا آنان نه سر دارن نه سامان نشینن هر دو پا پیچن بدامان
شوو روزان صبوری پیش گیرن بیاد روی دلدارن مدامان

---

(۱۳٤) **ریاض** اگر مستان مستیم ازتو ایمان وگر بی پاو دستیم ازتوایمان
اگرگوریم و ترسا ور مسلمان بهر ملت که هستیم ازتو ایمان

« **آتشکده** مصراع سیم اگرگوریم وهندو ور مسلمان .

نسخه هرن مصراع اول . . . . از تو ایمون مصراع ثانی
وگر بی پا ودستیم از تو ایمون .
اگرگوریم وترسا و مسلمون بهر ملت که هستیم از ته ایمون

(۱۳۷)

بعالم کس مبادا چون من آیین — مو آیین کس مبو دردین وآیین

هر آنکو حال موش باور نمیبو — موآیین بی مو آیین بی موآیین

(۱۳۸)

بوره ایدل بوره باری بشیمان — مکه کاری کز آن گردی پشیمان

به دو روزی بناکامی سر آریم — باشه روزی که گل چینیم بدامان

(۱۳۹)

دلم از دست ته نالانه نالان — اندرون دلم خون گشته پالان

هزاران قول با ما بیش کردی — همه قولان ته بالان بالان

(۱۴۰)

بی تو تلوا سه دیرم بوره بوین — زهر درکاسه دیرم بوره بوین

میم خون ـ گریه ساقی ـ ناله مطرب — مصاحب این سه دیرم بوره بوین

(۱۴۱)

بیا جانا دل پر درد من بین — سرشك سرح ورنك زرد من بین

غم محجوری و درد صبوری — بیا برهان غم پرورد من بین

(۱۴۲)

اگر دستم رسد برچرخ گردون — ازو پرسم که این چونست وآن چون

یکی را دادهٔ صد گونه نعمت — یکی را قرص جو آلوده درخون

(۱۴۳)

ته سرور زان موسودای تەورزان — گریان بلرزان وا ته لرزان

کفن درگردنم صحرای محشر — هران وینان احوال ته پرسان

(۱۴۴)

گلی کشتم پی الوند دامان — اوش از دیده دادم صبح وشامان

وقت آن بی که بویش وامو آیی — بره بادش بره سامان بسامان

(١٤٥)

ز یاد خود یا پروا کریمان از و گو التجاوا که بریمان

کیه این تاب داره تامو دارم نداره تاب این سام نریمان

(١٤٦)

بوره منت بریم ما ازکریمان بکشیم دست از خوان لئیمان

کریمان دست در خوان کریمی که برخوانش نظر دارند کریمان

(١٤٧)

ز دست موکشیدی باز دامان زکردارت نبی یك جو پشیمان

روم آخر بدامانی زنم دست که تا ازوی رسد کارم بسامان

(١٤٨)

دلم تنك ندانم صبر کردن ز دل تنگی بوم راضی بمردن

زشرم روی ته مو در حجابم ندانم عرض حالم واته کردن

(١٤٩)

آنکه بی خان وبی مانه منم من آنکه بر گشته سامانه منم من

آنکه شامان بانده میکره روز آنکه روزش چوشامانه منم من

(١٥٠)

پشیمانم پشیمانم پشیمان کاروانی بوینم تا بشیمان

کهن دنیا بهیچ کسی نمانده بهرزه کوله باری میکشیمان

(١٥١)

مو آن اسپیده بازم سینه سوهان چرا گاه مو بی سر بشن کوهان

همه تیغی بسوهان میکرن تیز مو آن تیغم که یزدان کرده سوهان

(١٥٢)

برندم همچو یوسف گر بزندان ویا نالم زغم چون مستمندان

اگر صد باغبان خصمی نماید مدام آیم بگلزار تو خندان

(١٥٣)

نوای ناله غم اندو ته دو نو　　عیار قلب خالص بوته دو نو
بوره سوته دلان واهم بنالیم　　که قدر سوته دل دلسوته دو نو

(١٥٤)

دلی دارم که بهبودش نمیو　　نصیحت میکرم سودش نمیو
بیادش میدهم نش میرد باد　　در آتش مینهم دودش نمیو

(١٥٥)

نسیمی کزبن آن کاکل آیو　　مرا خوشتر ز بوی سنبل ایو
چو شوگیرم خیالت را درآغوش　　سحر از بسترم بوی گل آیو

(١٥٦)

سری دارم که سامانش نمیو　　غمی دارم که پایانش نمیو
اگر باور نداری سوی من آی　　بوین دردی که درمانش نمیبو

(١٥٧)

دلی دیرم دمی خرم نمیو　　غمی دیرم که هرگز کم نمیبو
خطی دیرم مو از خوبان عالم　　که یار بی وفا همدم نمیو

---

(١٥٣) **نسخه هرن** مصراع اول ذونو .
مصراع ثانی عیار زر خالص پوته زونو .
مصراع سیم بوره سوته دلون مصراع چهارم که حال سوته دل دل سوته ذونو

(١٥٤) **نسخه هرن** دلی دیرم که بهبودش نمیبو مصراع ثانی سوذش
مصراع سیم بیاذش میدهم نش میرد باذ .
مصراع چهارم برآتش مینهم دوذش نمیو .

(١٥٥) **آتشکده** نسیمی کزور . نسخه خطی خیالش را . ریاض قافیه
درسه مصراع آیه . آتشکده آیی نسخه هرن .
مصراع سوم بشوگیرم .

(١٥٨)

غم عشق ته‌کی درهرسر آیو همائی‌کی بهر بوم و بر آیو
زعشقت سرفرازون کام یابند کەخور اول بکهسارون بر آیو

(١٥٩)

بو الله که جانانم توئی تو بسلطان عرب جانم توئی تو
نمیدونم‌که چونم یا که چندم همیدونم که در مانم توئی تو

(١٦٠)

بهارم بی خزان ای گلبن مو چه غم‌کنده ببو بیخ وبن مو
برس ای سوته دل یکدم بدردم تئی امروز دل تازه کن مو

(١٦١)

نیا مطلق بکارم این دل مو بجز خونابه اش نه حاصل مو
داره در موسم گل جوش سودا چه پروائی کره اینجا دل مو

(١٦٢)

شوی نبودکه دل پر غم نمیبو زانکه دلبر دمی همدم نمیبو
هزاران رحمت حق باد برغم زمانی از دل مو کم نمیبو

(١٦٣)

وای ازروزی‌که قاضیمان خدابو سر پل صراطم ما جرا بو
بنوبت بگذرند پیر و جوانان وای ازآن دم‌که نوبت زان ما بو

(١٦٤)

بوره بوره‌که جانانم توئی تو بوره بوره که سلطانم توئی تو
تەخود ذونی‌که غیر ازتو ندونم بوره بوره که ایمانم توئی تو

(١٦٥)

شو تارت بوینم تار تارو گرفته ظلمتش هر برج و بارو
خدایا روشنائی بر دلم ده که تا وینم جمال هشت وچارو

(١٦٦)

دلم از درد ته دایم غمینه بیالین خشتم و بستر زمینه
همین جرمم که مو ته دوست دیرم نه هرکت دوست دیره حالش اینه

(١٦٧)

چو مو یك سوته دل پروانه نه بعالم همچو مو دیوانه نه
همه مارونو مورون لانه دیرن من دیوانه را ویرانه نه

(١٦٨)

هزارت دل بغارت بر ته ویشه هزارانت جگر خون کر ته ویشه
هزاران داغ ویش ازویشم اشمر هنی نشمر ته از اشمر ته ویشه

(١٦٩)

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه مژه بر هم زنم خوناوه ریجه
دل عاشق مثال چوب تر بی سری سوجه سری خوناوه ریجه

---

(١٦٦) **نسخه هرن** مصراع اول دلم از درد تو . مصراع چهارم نه هرکت دوست داره . . .

(١٦٧) **نسخه هرن** بعالم همچو مو پروانه نه جهان‌را همچو مودیوانه نه
همه ماران و موران لانه دیرن
من بیچاره را ویرانه نه

(١٦٨) **نسخه هرن** مصراع اول . . . برده ویشه . مصراع ثانی . . . کرده ویشه . مصراع سوم . . . ویشم اشمرت

(١٦٩) **آتشکده** دلم از عشق خوبان گیجی ویجی
مژه بر هم زنم سیلاب ریجی
دل عاشق بسان . . . سری سوجه سری خونابه ریجی

ریاض دلم از عشق رویت گیج ویجه
گهی سوجه در آتش گه بریجه

نسخه هرن دلی دیرم زعشقت گیژو ویژه
مژه برهم زنم سیلابه خیژه
مصراع چهارم سری سوژه سری خونابه ریژه

(۱۷۰)

مسلسل گیسوان پرتاب مکره　　خمارین نرگسان پرخواب مکره
همی خواهی که مهر از مو ببری　　برینه روزگـار اشتـاب مکره

(۱۷۱)

چه دیره اینکه دارش آذرینه　　چه دشته اینکه خونخوارش زمینه
مگر بو و بر مسکین دلانه　　مگر صحرای عشق نـازنینـه

(۱۷۲)

مورا ای دلبر مو با ته کاره　　وگر نه در جهان بسیار یاره
کجا پروای چون موسوته دیری　　چو مو بلبل بگلزارت هزاره

(۱۷۳)

بی ته یکدم دلم خرم نمونه　　وگر روی ته وینم غم نمونه
اگر درد دلم قسمت نماینـد　　دل بی درد در عـالم نمونه

(۱۷٤)

درین بوم و برانم پرورش نه　　شوانم جا و روزانم خورش نه
سری دیرم که مغزی اندراونی　　تنی دیرم که پروای سرش نه

---

(۱۷۰) پرتا ومکر . پر خواو مکر . اشتا ومکر .

نسخه هرن
پریشان سنبلان پرتا و مکه　خمارین نرگسان خوناو مکه
وربنی ته که مهر ازما ورینی　ورینه روزگار اشتاو مکه

آتشکده
پریشان سنبلان پرتاب مکه　خمارین نرگسان پرخواب مکه
براینی خودکه مهر ازما برینی　برینه روزگار اشتاب مکه

(۱۷۳) **نسخه هرن** مصراع سیم اگر درد دلم قسمت نموین
آتشکده　بی ته یکدم دلم خرم نمانی
وگر روی تو وینم غم نمانی　مصراع چهارم . . . درعالم نمانی

ریاض مصراع اول وی ته . . . . نمانه . مصراع ثانی . . . غم نمانه
مصراع چهارم . . . در عالم نمانه .

(۱۷۵)

مورا درده دلم خوکرده واته ندونی درد دل ای بی‌وفا ته

بوره موسو ته‌دل واته سپارم ته ذونی بادل ودل ذونه باته

(۱۷۶)

سحرگاهان‌که اشکم لاوه‌گیره زآهم هفت چرخ الاوه‌گیره

چنان‌ریزم زدیده اشك خونین که گیتی سر بسر سیلاوه‌گیره

(۱۷۷)

دل عاشق بپیغامی بساجه خمار آلوده با جامی بساجه

مراکیفیت چشم تو کافی است قناعتگر بیا دامی بساجه

(۱۷۸)

غریبی سخت مرا دلگیر داره فلك بر گردنم زنجیر داره

فلك از گردنم زنجیر بر دار که غربت خاك دامن‌گیر داره

(۱۷۹)

دلم میل گل باغ ته دیره سرا سر سینه ام داغ ته دیره

بشم الاله زاران دل‌کرم شاد دیم الاله هم داغ ته دیره

(۱۸۰)

بدنیا مو نوینم کام بی ته بدس هرگز نگیرم جام بی‌ته

بلرزم روزو شو چون بید مجنون ندارم یك نفس آرام به ته

(۱۸۱)

هران دلبرکه چشم مست داره هزاران چون منی پابست داره

میان عاشقان آن ماه سیما چوشعر من بلند و پست داره

(۱۸۲)

سحر گاهان فغان بلبلانه بیاد روی پر نور گلانه

زآه مو فلك آخر حذر که اثر در ناله سوته دلانه

(۱۸۳)

بدنیا مثل مو دلسوته نه　　بدرد سوز غم اندوته نه
چسان بندم ره سیل دو دیده　　که این زخم دلم لوسوته نه

(۱۸٤)

غم درد دل مو بی حسابه　　خدا زونه‌که مرغ دل کبابه
بنازم دست وبازوی ته جلاد　　اگر قتلم کری و الله ثوابه

(۱۸۵)

دل مو دایم اندر ماتم ته　　بدل پیوسته بی درد و غم ته
چه پرسی‌که چرا قدت بوخم　　خمه قدم از آن پیچ وخم ته

(۱۸٦)

زغم جان درتنم درگیرو داره　　سرم در رهن تیغ آبداره
ندارم اختیاری از چه جوشش　　دل مو تاب این سودا نداره

(۱۸۷)

کجا بی‌جای ته ای یار دلخواه　　که تا مو بسپرم آنجا یگه راه
همه جا جای ته موکور باطن　　غلط وا تم غلط استغفر الله

(۱۸۸)

سرم چون‌کوی درمیدان بگرده　　دلم نزعهد و نز پیمان بگرده
اگر دوران بنامردان بمونه　　نشینم تا دگر دوران بگرده

(۱۸۹)

بکس درد دل مو وا تنی نه　　که سنك از آسمون انداتنی نه
بمو واجن‌که ترك یار خودکه　　کسیس یارم‌که ترکش واتنی نه

(۱۹۰)

دل ازمهرت نورزه برچه ارزه　　نخواهم دل که مهر ته نورزه
گریبان هرکه‌از دست‌کره چاك　　یك عالم گریبان وا بیرزه

(۱۹۱)

دل مو غیر ته دلبر نگیره　　بجای جوهری جوهر نگیره

دل مو سوته و مهر ته آذر　　بنی نا سوته آذر در نگیره

(۱۹۲)

سرم سودای کیسوی ته داره　　دلم مهر مه روی ته داره

اگر چشمم بماه نو کره میل　　نظر بر طاق ابروی ته داره

(۱۹۳)

دلی دیرم چو مرغ پا شکسته　　چو کشتی بر لب دریا نشسته

همه گوین که طاهر تار بنواز　　صدا چون میدهد تار گسسته

(۱۹٤)

نزونم لوط و عریونم که کرده　　خودم جلاد و بیجونم که کرده

بده خنجر که تا سینه کنم چاك　　بینم عشق بر جونم چه کرده

(۱۹۵)

وایدم پیر و بر نائیم نمونده　　بتن توش و توانائیم نمونده

بمو واجن بوره آلالهٔ چین　　بچینم چون که بینائیم نمونده

(۱۹٦)

دوچشمم را ته خون پالاکنی ته　　کلاه عقلم از سرواکنی ته

اگر لیلی بپرسه حال مجنون　　نظر اورا سوی صحراکنی ته

(۱۹۷)

مرا عشقت زجان آذر براره　　ز پیکر مشت خاکستر براره

نهال مهرت از دل گر ببر ن　　هزاران شاخ هرسو سر براره

(۱۹۸)

درخت غم بجانم کرده ریشه　　بدرگاه خدا نالم همیشه

عزیزون قدر یکدیگر بدونید　　اجل سنك است وآدم مثل شیشه

(۱۹۹)

بلا رمزی ز بالای ته باشه جنون قسمی زسودای ته باشه
بصورت آفرینم این گمانه که پنهان در تماشای ته باشه

(۲۰۰)

گرم رونی ورم خونی ته زونی ورم آخر بسوزونی ته زونی
ورم برسر نهی الوند ومیمند نمیوازم خدا زونی ته زونی

(۲۰۱)

ازآن روزی که مارا آفریدی بغیر از معصیت چیزی ندیدی
خداوندا بحق هشت و چارت زمو بگذر شتر دیدی ندیدی

(۲۰۲)

زکشت خاطرم جز غم نروئی ز باغم جز گل ماتم نروئی
ز صحرای دل بی حاصل مو گیاه نا امیدی هم نروئی

(۲۰۳)

من آن شمعم که اشکم آذرین بی کسی که سوته دل اشکش همین بی
همه شو سوجم و گریم همه روز زته شامم چنان روزم چنین بی

(۲۰٤)

بهارآئی بهر شاخی گلی بی بهر باغی هزاران بلبلی بی
بهر مرزی نیارم پا نهادن مباد از مو بتر سوته دلی بی

---

(۲۰۱) **نسخه هرن** بغیر از معصیت ازما چه دیدی

(۲۰۲) **نسخه هرن** قوافی سه مصراع نرویِد . مصراع چهارم نااميدی
نسخه خطی . زصحرای دل بیحاصل من

(۲۰۳) **نسخه هرن** مصراع اول مو آن شمعم . مصراع ثانی . . .
اشکش نه این بی . مصراع چهارم زته شامم چنون . . .
نسخه خطی مصراع چهارم . . . روژم چنین بی

(۲۰٤) **نسخه هرن** بهار آیو بهر باغی گلی بی . بهرشاخی الخ

(٢٠٥)

دلت ای سنگدل برما نسوجی عجب نبود اگر خارا نسوجی
بسوجم تا بسوجانم دلت را در آذر چوب تر تنها نسوجی

(٢٠٦)

بی ته اشکم زمژگان ترآیی بی تو نخل حیاتم بی برآیی
بی ته درکنج تنهائی همه روز نشینم تاکه عمرم برسر آیی

(٢٠٧)

خوشا آنان‌که الله یارشان بی که حمدو قل هوالله کارشان بی
خوشا آنان‌که دایم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی

(٢٠٨)

الاله کوهساران هفتهٔ بی بنفشه جوکناران هفتهٔ بی
منادی میکرم شهر و بشهر و وفای گلعذاران هفتهٔ بی

---

(٢٠٥) **نسخه هرن** مصراع اول . برمانسوجه . مصراع ثانی . عجب نبوه اگر خارا نسوجه . مصراع سوم . بسوجم تا بسوجونم . . . مصراع چهارم . درآتش چوب تر تنها نسوجه

(٢٠٦) **نسخه خطی** مصراع سوم وچهارم . بی ته درکنج تنهائی همه عمر . نشینم تاحیاتم برسر آئی

نسخه هرن مصراع اول . . . ترآیو . مصراع ثانی . بی‌ته نخل امیدم بی‌برآیو . مصراع‌سوم . بی‌ته‌درکنج تنهائی شو و روز . مصراع چهارم . . . برسرآیو

(٢٠٧) **نسخه هرن** یارشون بی . مصراع‌ثانی . بحمدوقل‌هوالله‌کارشون‌بی مصراع‌سوم . . نمازن . مصراع‌چهارم . . . بازارشون‌بی

(٢٠٨) **نسخه خطی** مصراع سوم منادی میکرو . آتشکده مصراع دوم . بنوشه . مصراع‌سوم . منادی میکرم شهران‌بشهران

نسخه هرن مصراع‌اول . الاله کوهساران . . . مصراع ثانی . بنوشه جوکنارون . . مصراع چهارم وفای گلعذارون . . .

(۲۰۹)

بلابی دل خدایا دل بلا بی　　گنه چشمان کرو دل مبتلابی
اگر چشمان نکردی دیده بانی　　چه دانستی دلم خوبان کجا بی

(۲۱۰)

کشیمان گر بزاری ازکه ترسی　　برونی گر بخواری ازکه ترسی
به این نیمه دل ازکس مونترسم　　دوعالم دل ته داری ازکه ترسی

(۲۱۱)

هراون باغی که نخلش سربدربی　　مدامش باغبون خونین جگربی
بباید کندنش از بیخ و از بن　　اگر بارش همه لعل و گهربی

(۲۱۲)

عاشق اون بی که دایم دربلا بی　　ایوب آسا بکرمون مبتلا بی
حسن آسا بنوشه کاسه زهر　　حسین آسا شهید کربلا بی

---

(۲۰۹) **نسخه هرن** بلایه دل بلایه دل بلایه　گنه چشمون کرون دل مبتلایه
اگر چشمون نوینن روی زیبا
چه زونو دل که خوبان درکجایه

نسخه خطی خدیا دل بلائی دل بلائی . . . . . دل مبتلائی
اگر چشمان نبینه روی زیبا　چه دونه دل که خوبان درکجائی

آتشکده مصراع ثانی . گنه چشمان کرن . مصراع چهارم .
چه دانستی دلم خوبان کوا بی

(۲۱۰) **ریاض** مصراع سوم . مو بااین نیمه دل . . مصراع چهارم
جهانی دل تو داری

نسخه هرن کشیمون ار . . . مصراع ثانی . برانی ار . . .
مصراع سوم . مو واین نیمه دل از کس نترسم

(۲۱۱) **نسخه هرن** هرون باغی که دارش

(٢١٣)

دلا راهت پر ازخار وخسك‌بی　　گذارت برسر چرخ وفلك بی
گرازدست برآیه پوست ازتن　　برآور تاكه بارت كمترك‌بی

(٢١٤)

شو تار وبیابان پر ورك بی　　همه صحرا پراز خاروخسك‌بی
نباشد اند رین ره روشنائی　　خوشا آنكس‌كه بارش‌كمترك‌بی

(٢١٥)

مسلسل زلف بررو ریته دیری　　گل و سنبل بهم آمیته دیری
پریشان چون‌كری آن‌تار زلفان　　بهر تاری دلی آویته دیری

(٢١٦)

ته كه نازنده بالا دلربائی　　ته‌كه بی‌سرمه‌چشمان سرمه سائی
ته‌كه مشكین دوگیسو درقفائی　　بمو واجی كه سرگردان چرائی

---

(٢١٣) **نسخه هرن** دلا راه ته . . . گذرگاه ته براوج فلك بی
مصراع سوم . گراز دستت برآیو . .
مصراع چهارم . برافكن

آتشكده مصراع سوم . گر ازدستت برآئی

(٢١٥) **هرن** مصراع سوم . پریشان چون‌كری اون تار زلفون

آتشكده قوافی درسه مصراع (داری)

(٢١٦) **هرن** ته كت‌نازنده‌چشمون‌سرمه‌سایه ـ ته كت بالنده بالا دلربایه
ته كت‌مشكینه گیسودرقفایه ـ ابی‌واجی كه‌سر گردون‌چرایه

آتشكده . . . چشمان سرمه سائی . . . نازنده بالادلربائی
. . . . . در قفائی . . . سرگردان چرائی

(۲۱۷)

اگردردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه‌بودی
به با لینم حبیبی یا طبیبی ازین هردو یکی بودی‌چه‌بودی

(۲۱۸)

دوچشمونت پیاله پر زمی بی دوزلفونت خراج ملك ری بی
همی وعده‌کری امروز و فردا ندونم مو که فردای توکی بی

(۲۱۹)

دلم بی عندلیب خوش نوائی که مینالد زغم هرصبح گائی
بشاخ‌گل سحر بلبل همی‌گفت که ای‌گل بی وفائی بیوفائی

(۲۲۰)

تار زلفت چرا بر لاله دیری نرگس را ناز در دنباله دیری
سری روزی بعشقم در نیاری که درسرناز چندین ساله‌دیری

(۲۲۱)

مورا نه فکر سودائی نه‌سودی نه در دل فکر بهبودی نه‌بودی
نخواهم جوکناروچشمه سارون که‌هرچشمم هزارون زنده رودی

(۲۲۲)

نگارینا دل و جانم ته داری همه پیدا و پنها نم ته داری
نمیدونم که این درد ازکه دارم همین دونم که درمونم ته داری

---

(۲۱۷) **نسخه هرن** مصراع ثانی . وگرغم . . مصراع سوم . یالینم حبیبم یاطبیبم . مصراع چهارم . ازین‌دوگریکی

(۲۲۲) **نسخه هرن وریاض** مصراع اول . قافیه ته دیری
مصراع سوم . ندونم‌موکه‌این‌دردازکه‌دیرم
مصراع جهارم . همی‌دونم‌که‌درمانم‌ته‌دیری

(٢٢٣)

غم عالم نصیب جان ما بی — بدرد ما فراغت کیمیا بی
رسد آخر بدرمان درد هرکس — دل مابی که درمانش بلا بی

(٢٢٤)

مدامم دل پرآتش دیده تربی — اساس عیشم از خون جگربی
نه‌که هرگز نسوته جانت‌ازغیر — کجا از سوته جانانت خبر بی

(٢٢٥)

همایونم سر کوهم وطن بی — سیر عالم کرم هرجاچمن بی
نه خون دیرم نه‌مون‌دیرم‌نه‌سامون — دم مردن پر وبالم کفن بی

(٢٢٦)

جهان بی و فا زندان ما بی — خار غم قسمت دامان ما بی
صبر ایوب و محنتهای یعقوب — همه گوئی نصیب جان ما بی

(٢٢٧)

همه بند تنم مانند نی بی — مدامم درد هجرانت زپی بی
مرا سوز وگدازه تا قیامت — خدا ذونه قیامت تا بکی بی

---

(٢٢٣) **نسخه‌هرن** غم دوران . . زدرد ما رسه آخر بدرمون . .
دل ما بی که درمونش فنا بی

---

(٢٢٤) **نسخه‌هرن** ملالم دل پرآذر . . . خم عیشم پر از . .
بیویت زندگی یابم پس از مرك
ترا گر برسر خاکم گذر بی

---

(٢٢٧) **ریاض** بنالیدن دلم . مصراع سوم . مرا سوزت‌گداجه . .
مصراع چهارم . خدا ذونو . .

نسخه هرن مصراع چهارم . خداذونو قیامت را که کی بی

آتشکده بند بند تنم .

(۲۲۸)

چه‌خوش بی‌وصلت‌آهنك منك بی · مرا وصل تو آرام دلك بی
زهجرت‌ای بت شیرین چالاك دما.دم دست حسرت‌برسرك‌بی

(۲۲۹)

خرم‌اون دل‌که ازغم بهره‌وربی باون دل وای کز غم بی‌خبربی
ببازار محبت نقد رایج کسی داره درونش سوته تر بی

(۲۳۰)

روزم ازشو شوم ازروز بتربی بخت آشفته ام زیر و زبربی
شو و روز ازفراقت ناله مو چو آه بی نوایان بی اثر بی

(۲۳۱)

خورآیین چهره ات افروته‌تربی بجانم تیر عشقت دوته تربی
زچه خال رخت ذونی سیاهه هرآن‌نزدیك خوربی سوته تربی

(۲۳۲)

زآهم هفت گردون پرشرربی اگر آوا کرم خون جگر بی
ته که از غم دلت هرگز نسوته کجا ازسوته دلها باخبر بی

(۲۳۳)

هزارون لاله‌گویی درجهان بی همه برمو دهن بردل گران بی
الاله‌خوم‌که‌خوشرنك‌است‌وخوشبو سر افراز همه الالیان بی

(۲۳٤)

شوم ازشام یلدا تیره تر بی درد دلم ز بو دردا بتر بی
همه دردا رسن آخر بدرمون درمان دردما خود بی اثربی

---

(۲۳۱) **نسخه هرن وریاض** مصراع ثانی . دلم ازتیرعشقت .

(۲۳۵)

شوی کان نازنینم از درآئی　　گذشته عمرم آنشو برسرآئی
همه شو دیده مو تا سحرگاه　　بود برراه ته تا خود برآئی

(۲۳۶)

پی مرك نکویان گل نروئی　　وگر روئی نه رنگش بی‌نه‌بوئی
زخود رو هیچ حاصل برنخیزه　　بجز بد نامی و بی آبروئی

(۲۳۷)

زری چون مونه اندربوته بی　　نه چون موغم بدل اندوته بی
بجز شمعم ببالین همدمی‌نیست　　کدیار سوته دل دل سوته‌بی

(۲۳۸)

سر راهون نشینم تا ته آئی　　در شادی بروی موگشائی
آیه روزی برو ز مو نشینی　　بوینی تا چه سخته بی وفائی

(۲۳۹)

زشور انگیزی چرخ وفلك بی　　که دایم دیده مو پرنمك بی
دما دم دود آهم برسما بی　　پیاپی اشك چشمم برسمك‌بی

(۲۴۰)

مدامم دل پرآذر دیده تر بی　　جام عیشم پراز خون جگربی
زبویت زندگی یابم پس‌ازمرك　　ترا گر برسر خاکم گذر بی

---

(۲۳۹) **نسخه هرن**　مصراع اول . . . چرخ فلك بی
که دایم چشم زخمم پرنمك‌بی
دمادم دودآهم تاسموات　تنم‌نالان‌واشکم‌تاسمك‌بی

---

(۲۴۰) **نسخه‌هرن**　مصراع ثانی . خم عیشم
مصراع سوم . بویت

(٢٤١)

فلك در قصد آزارم چرائی گلم گر نیستی خارم چرائی
ته که باری ز دوشم برنداری میان بار سربارم چرائی

(٢٤٢)

بدریای غمت دل غوطه ور بی مرا داغ فراقت بر جگر بی
بچشمم قطره‌های اشك خونین تو گوئی لاله باغ نظر بی

(٢٤٣)

دلی نازك مثال شیشه ام بی اگر آهی کشم اندیشه ام بی
سرشگم گر بود خونین عجب نی موآن دارم که درخون ریشه‌ام بی

(٢٤٤)

صفاهونم صفاهونم چه جا بی که هریاری گرفتم بی وفا بی
شوم یکسر برونم تا بشیراز که درهر منزلم صد آشنا بی

(٢٤٥)

بنادونی گرفتم کوره راهی ندونستم که افتادم بچاهی
بدل گفتم رفیقی تا بمنزل ندونستم رفیق نیمه راهی

(٢٤٦)

مدامم دل پر ازخون جگر بی مدامم جان حزین بی دیده تر بی
نشینم برسر راهت شو وروز بود روزی ترا برمو گذر بی

(٢٤٧)

سیه بختم که بختم واژگون بی سیه روزم که روزم تیره گون بی
شدم محنت کش کوی محبت زدست دل که یارب غرق خون بی

---

(٢٤٣) **نسخه هرن** دلی نازك بسان . . . سرشگم گر بوه خونین عجب نیست
موآن دیرم . . .

نسخه ریاض مصراع سوم . عجب نیست .

(٢٤٧) **نسخه هرن** سیه بختم که بختم سرنگون بی
توه روژم که روژم واژگون بی
شدم خار و خس کوی محبت

(٢٤٨)

چه شوبی توسرم بربالش آئی | چو نی از استخونم نالش آئی
شوهجرون بجای اشگم ازچشم | بمژگون شعله های آتش آئی

(٢٤٩)

بجز این مو ندارم آرزوئی | که باشد همدم مو لاله روئی
اگر درد دلم واژه بکوهان | دگر در کوهسارون گل نروئی

(٢٥٠)

دل بی عشق را افسردن اولی | هرکه دردی نداره مردن اولی
تنی که نیست ثابت دروه عشق | ذره ذره بآتش سوتن اولی

(٢٥١)

من دلسوته را لایق ندونی | که در دیوان عشاقت بخونی
هزارون بارم ارخونی بپرکم | زتو زیرا که بحر یکرونی

(٢٥٢)

یقینم حاصله که هرزه گردی | ازاین گردش که داری برنگردی
بروی مو بیستی هر رهی را | بدین عادت که داری کی ته مردی

(٢٥٣)

کریمی که مکانش لامکان بی | صفا بخش تمام گلرخان بی
نگهدارنده روز و شو خلق | بهر جنبندهٔ روزی رسان بی

(٢٥٤)

بواجی که چرا ته بی قراری | مگر پرورده باد بهاری
چراگردی بکوه ودشت وصحرا | بجان ته ندارم اختیاری

(٢٥٥)

نپنداری که بستان خوشترم بی | سرم بو گوی میدان خوشترم بی
چو گلخن تار وتاریکه بچشمم | گلستان بی ته زندان خوشترم بی

(۲۵۶)

زبیداد فلك یارون امان بی   امان جستن روز آخرزمان بی

اگر پاره کرم یخه بجا بو   که وامو آسمون پرسرگران بی

(۲۵۷)

ته که نوشم نئی نیشم چرائی   ته که یارم نئی پیشم چرائی

ته که مرهم نئی ریش دلم‌را   نمك پاش دل ریشم چرائی

(۲۵۸)

مو آن اسپیده بازم همدانی   لانه در کوه دارم در نهانی

ببال خود پرم کوهان بکوهان   بچنك خود کرم نخجیر بانی

(۲۵۹)

قدم دایم زبار غصه خم بی   چو مومحنت‌کشی در دهرکم‌بی

موهرگز از غم آزادی ندیدم   دل بی طالع مو کوه غم بی

(۲۶۰)

عزیزا مردی از نا مرد نائی   فغان و ناله از بیدرد نائی

حقیقت بشنو از پور فریدون   . که شعله از تنور سرد نائی

(۲۶۱)

کشم آهی‌که گردون باخبرشی   دل دیوانه ام دیوانه تر شی

بترس از سوز آه سوته دلان   که آه سوته دلان کارگرشی

(۲۶۲)

رخونی ازحیا خوی ریته دیری   دو مژگونی بزهر آمیته دیری

زجادوئی در آن چاه زنخدان   دل هاروت را آویته دیری

(۲۶۳)

در اشکم بداما ن ریته اولی   خون دلم زچشمان ریته اولی

بکس حرفی زجورت وانواجم   که حرف جور پنهان ریته‌اولی

(٢٦٤)

زنم ازبهر یاری گیج وویجی   شوانم آوه از چشمان بریجی
هرکه راز دلش واجه بمردم   یا از دیوانگی بو یا زگیجی

(٢٦٥)

دل توکی ز حالم باخبر بی   کجا رحمت باین خونین‌جگربی
ته‌که خونین جگر هرگز نبودی   کی ازخونین جگرها باخبربی

(٢٦٦)

شوم تاریك وروزم تیره تربی   بخت آشفته ام زیر وزبر بی
زمژگان خدنگش‌خورده ام تیر   که ناسورش بهردم تازه تربی

(٢٦٧)

کسی‌که ره به بیدادم بره نی   خبر بر سرو آزادم بره نی
تمام خوبرویان جمع گردند   کسی‌که یادت ازیادم بره نی

(٢٦٨)

خدایا دل زمو بستون بزاری   نمی آیه زمو بیمار داری
نمیدونم لب لعلت بخونم   چرا تشنه است با این‌آبداری

(٢٦٩)

اگر نا مهربانم مهربان بی   چرا ازدیده‌گانم خون‌روان بی
اگر دلبر بمو دلدار میشه   چرا درتن مرا نه دل نه‌جان‌بی

(٢٧٠)

بسوی باغ وبستان لاله وابی   همه موها مثال ژاله وابی
وگر سوی خراسان کاروان‌را   رهانم مو سوی بنگاله وابی

(٢٧١)

بدام دلبری دل مبتلا بی   که هجرانش بلا وصلش بلابی
دراین ویرانه جزدلخون ندیدم   نه دل گوئی ... کربلا بی

(٢٧٢)

غم اندر سینه مو خانه دیری چوویرانه که بوم آشانه‌دیری

فلك اندر دل مسکین مو نه ازاین غم هرچه درانبانه‌دیری

(٢٧٣)

الهی ای فلك چون‌مو زبون‌شی دلت همچون‌دل موغرق‌خون شی

اگر یك لحظه ام بی‌غم ببینی یقین ذونم کزین غم‌سرنگون شی

(٢٧٤)

هرآن کالوند دامان مو نشانی دامان ازهر دوعالم درکشانی

اشك‌خونین پاشم ازراه الوند تا که دلبر پایش بر فشانی

(٢٧٥)

دنیا خوان‌بی ومردم میهمان‌بی امروز لاله بی وفرداخزان‌بی

سیه چالی‌کنن نامش نهند گور بمو واجن که اینت خانمان‌بی

(٢٧٦)

مو هرشام و سحرگریم بکوئی که جاری‌گردد ازهرگوشه‌جوئی

موی بیچاره اندر باغ وصلت هرآنچه لاله کارم خار روئی

(٢٧٧)

زدل بیرون بیختم ناله نـائی زمژگان تر مو ژالـه نـائی

شوی نایه‌که مو خوابت بوینم بیخت مو بچشمم لاله نـائی

(٢٧٨)

شوی نایه‌کز اشکم دیده ترنی روزی نایه که خونینم جگرنی

شووروجم رود باناله و سوز توخوش‌خفته زحال موت‌خبرنی

(٢٧٩)

سحرگاهان که بلبل برگل‌آیی اشك‌چشمم بدامان گل‌گل‌آیی

روم درپای گل افغان‌کرم سر که هرسوته دلی درغلغل آیی

(٢٨٠)

سراسر مال دنیا سوتنی بی نظر از مال دنیا دوتنی بی
غم ودردی که دردل داری امروز برای روز حشر اندوتنی بی

(٢٨١)

بدنیا هیچکس کی ماندنی بی که دامان برجهان افشاندنی بی
هنی لاتقنطوا خوانی عزیزم مگر یاویلتا ناخواندنی بی

(٢٨٢)

دل مو زآتش غم سوتنی بی بجانم سوز عشق افروتنی بی
گره ناکرده رشته در کفنها بشاهان و گدایان دوتنی بی

(٢٨٣)

هرکه دردی نداره مرده اولی دل بی درد عشق افسرده اولی
سحر بلبل زنه آوا به گلبن که هرکه عشق نداره مرده اولی

(٢٨٤)

دل ازدست غمت زیر وزبربی دوچشمانم پراز خون جگربی
هرآن یار عزیزش نازور بی دلش پرغصه جانش پرشرربی

(٢٨٥)

چه واجم هرچه واجم واته شان بی سخن ازبیش وازکم واته شان بی
بدریا مو شدم گوهر بر آرم هرآن گوهر که دیدم واته شان بی

(٢٨٦)

شو تارت بوینم خواهش از پی شده کون ومکان ازخلقت حی
حقیقت بشنو ازطاهر که گردید بیك کن خلقت کون ومکان طی

(٢٨٧)

زمشك چین سیه تر سنبلت بی هزاران دل بقید کاکلت بی
نباشد ناله ام را در دلت راه زخارا سخت ترگویا دلت بی

(٢٨٨)

زمان لاله زارون هفتهٔ بی — که فصل نو بهارون هفتهٔ بی
غنیمت دون وصال یار جانی — که وصل‌روی یارون هفتهٔ بی

(٢٨٩)

واته هرکس‌که قربش‌بیشتر بی — دلش ازدوری ته ریش‌تر بی
اگر یگبار مژگان ته وینم — بجانم صد هزاران نیشتر بی

(٢٩٠)

بمیرم تاته چشم تر نه وینی — شرار آه پر آذر نـوینـی
چنان ازآتش عشقت بسوجم — که ازمو رنك خاکستر نوینی

(٢٩١)

دلم بلبل صفت حیران گل‌بی — درونم چون درخت پی‌بگل‌بی
خونابه بار دیرم ارغوان وار — درخت نهله بارش خون دل‌بی

(٢٩٢)

مو احوالم خرابه گرتو جوئی — جگر بندم کبابه گر توجوئی
ته که رفتی و یار نو گرفتی — قیامت هم حسابه گر توجوئی

(٢٩٣)

خیالت میکرم مو گاه گاهی — مصیبت بو اگر مو را نخواهی
ته‌که‌کردی مورا آلوده درخون — نبا شد ر نك بـالای سیاهی

(٢٩٤)

نگار تازه خیز مو کجائی — بچشمان سرمه ریز مو کجائی
نفس بـر سینه طـاهر رسیده — دم مردن عزیز مو کجائی

(٢٩٥)

زخور این‌چهره ات افروته تربی — تیر عشقت بجانم روته تربی
مرا اختر بـود خـال سیاهت — زمو یارا که اختر سوته‌تربی

(٢٩٦)

مرا دیوانه و شیدا ته دیری — مرا سرگشته‌ورسوا ته دیری
نمیذونم دلم دارد کجا جای — همیذونم که دروی جاته‌دیری

تغزل

الا تا زار چون تو دلبرستم سراپا همچو سوته مجمرستم
مو آن سوته دل آتش‌مزاجم که‌دوزخ جزوی از خاکسترستم
نه‌خور نه‌خواب‌دیرم بی نه گوئی که درتن هر سر مو خنجرستم
جدا ازتو بخلد وحور وطوبی اگر خرسند گردم کافرستم
نبی از افسر شاهیم فخری که‌این ژولیده مو به زافسرستم
ز بالینم همه الماس روئی همه خار وخسك در بسترستم
چه شمعم گرسراندازند صد بار فروزنده تر و سوزان ترستم
نه کار آخرت کردم نه دنیا یکی بی سایه نخل بی برستم
رخ ته آفتاب ومو ز حرمان یکی پژ مرده تن نیلو فرستم
سمندر وش میان آتش عشق یکی پرکنده مرغ بی پرستم
مویم آن بارور نخل محبت که‌حسرت سایه وزحمت‌برستم
نمیگیرد کسم هرگز بچیزی دراین‌کشور زهرکم کمترستم
بیك ناله بسوجم هردو عالم که ازسوز جگر خنیا گرستم
دراین‌دیرم چنان مهموم ومغموم تو پنداری چو مغ درآذرستم
زدوران یکسر موبهره ام نیست که روز ازروز دیگر بدترستم
در این دنیا یتیمم بی‌ته گوئی چوطفل بی پدر بی مادرستم
بسان کافرم در مؤمنستان بسان مؤمن اندر کافرستم
بملك عشق روح بی نشانم بشهر دل یکی صورت پرستم

اگر روزی دوصد بارت بوینم بجان مشتاق بار دیگر ستم
زبان پهلوی را اوستادم کتاب عاشقی را مصدر ستم
خدایا عشق طاهر بی نشان بی
که ازعشق بتان بی پا سرستم

غزل

مو آن سوته دل بی‌پا سرستم که دل سوته زعشق دلبرستم
بدل از لاله رویان داغ دیرم همه اندر رك جان نشترستم
رخش تاکرده‌دردل جلوه ازمهر بخوبی آفتاب خاور ستم
موآن نخجیر وحشم تیرخورده که در دام زمانه مضطر ستم
بجز مهرت اگر در دل‌گزینم بهفتاد و دو ملت کافر ستم
درین آماجگه دنیای فانی یکی اشکسته تیر بی پرستم
همه‌سوجم همه سوجم همه‌سوج بگرمی چون فروزان آذرستم
منم طاهر که درخونابه نوشی
محمد را کمینه چاکر ستم

وله ـ ایضا

دلا در عشق تو صد دفترستم که صددفتر زکونین ازبر ستم
منم آن بلبل گل نا شکفته که آذر در ته خاکستر ستم
دلم سوجه ز غصه ور بر یژه جفای دوست را خواهان‌ترستم

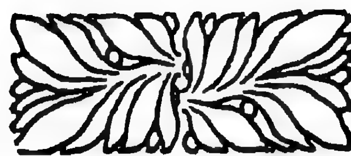
مو آن عودم میان آتشستان که این نه آسمانها مجمرستم
شد ازنیل غم وماتم دلم‌خون بچهره خوشتر از نیلوفر ستم
دراین‌الاله درکویش چوگلخن بداغ دل چوسوزان اخگرستم
نه‌زوورستم که بادشمن ستیزم نه بهر دوستان سیم و زرستم
زدوران گرچه پر بی‌جام عیشم ولی بی‌دوست خونین ساغرستم
چرم‌دایم‌درین مرز ودرین کشت که مرغ خوگر باغ و برستم

منم طاهر که ازعشق نکویان
دلی لب ریز خون اندربرستم

ایضا ـ له

مو آن مسگین تذرو بی‌پرستم موآن سوزنده شمع بی‌برستم
همه در آشیان د یر م نشیمن دراین ویرانه مرغ بی‌برستم
بدین مردانگی هستم چنان‌خوار ته پنداری که برسرمعجرستم
دلا نا مرده آسایش نبینی که مو تاجان ندادم وانرستم
دل ازالاله رویان سوته دیرم ازاینان دررك وجان نشترستم

مو از روز ازل طاهر بزادم
از آن رو نام بابا طاهر ستم



خاتمه

علاوه بر دیوان کامل باباطاهر که مارا بدست افتاده از جنگ‌ها و کتاب‌های مختلف شصت دوبیتی دیگر جمع آوری شده ودرخاتمه طبع می گردد .

تمام این دوبیتی ها را بطریق حتم نمی‌توانیم از باباطاهر بدانیم ولی از اغلب آنها رایحه مشکین اشعار طاهر که نافه بی‌آهوی خون دل اوست استشمام میگردد اگر برخی یااغلب این دوبیتی‌ها وهم دوبیتی های‌دیگر باسبك و زبان باباطاهر مباینت دارد علت همانا تصرفات بیجای نویسندگان است که کلمات را بتدریج بزبان فارسی معمول مطابق سلیقه خود عوض کرده و بکلی ابیات را از صورت زیبای اولیه انداخته اند و هر گاه این خیانت ازنویسندگان سرنزده بود مسلم ابیات باسلوب دیگر خوانده میشد وابداً کلمه (دارم) بجای (دیرم) و (تو) بعوض (ته) و (ما) بجای (مو) و (نامه) بمکان (نومه) و (بیابان) بعوض (بیابون) درتمام دیوان یافت نمی شد .

ما میتوانستیم بهمراهی کسانیکه بالهجه لری باباطاهر

آشنا هستند اینگونه تصرفات‌را از اشعار دور سازیم وتا درجه مقدور ابیات‌را تصحیح کنیم ولی‌چون اینگونه تصحیح دور از قاعده وممکن است باعث یک سقط و تحریف و خیانتی دیگر گردد لذا احتراز ورزیده ودرتصحیح ومقابله بآنچه درنسخ مختلفه دیده شد قناعت کردیم .

اغلب این دوبیتی ها ازبس مغلوط ومصحف است بکلی ازمعنی دور افتاده ومقصود مفهوم نمیشود لذا از قارئین وادبای دور ونزدیك خواهش می‌کنیم که هرگاه ازروی نسخ کهنه وجنگهای خود موفق بتصحیح یك‌یاچند ازین‌دوبیتی‌های مغلوط گردیدند یاآنکه علاوه برآنچه طبع شده‌شعری ازباباطاهربدست آوردند برای‌طبع ونشر واستفاده عموم باداره ارمغان ارسال‌دارند .

وحید

(١)

نمیذونم دلم دیوونه کیست | کجا میگردد ودر خونه کیست
نمیذونم دل سر گشته مو | اسیر نرگس مستونه کیست

(٢)

اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ | بتخت ار پادشاهی عاقبت هیچ
گرت ملك سلیمان درنگین است | درآخر خاك راهی عاقبت هیچ

(٣)

چوآن شاخم که‌بارش‌خورده باشند | چواون ویرون که گنجش برده‌باشند
براون‌پیری همی نالم درایندشت | که رو دان جوونش مرده باشند

(٤)

خور ازخورشید رویت شرم‌دارد | مه نو زابرویت آزرم دارد
بشهروکوه وصحرا هرکه وینم | زبان دل بوصلت گرم دارد

(٥)

پسندی خوارو زارم تاکی وچند | پریشون روزگارم تاکی وچند
ز دوشم باری ار باری نگیری | کری سربار بارم تاکی وچند

(٦)

نهالی کان سر از باغی بر آرد | ببارش هرکسی دستی در آرد
باید کندنش از بیخ واز بن | اگر برجای میوه گوهر آرد

(٧)

یکی دردو یکی درمون پسندد | یکی وصل ویکی هجرون پسندد
موازدرمون ودردو وصل وهجرون | پسندم آنچه را جانون پسندد

(٨)

دلا خوبون دل خونین پسندند | دلا خون‌شوکه‌خوبون این‌پسندند
متاع کفرودین بی مشتری نیست | گروهی اون‌گروهی این پسندند

(٩)

دوچشمم درد چشمون توچیناد نوا(١) دردی بچشمونت نشیناد
شنیدم رفتی و یاری گرفتی اگر گوشم شنو چشمم نویناد

(١٠)

اگر شیری اگر ببری اگر گور سرانجامت بود جا در ته گور
تنت در گور گردد سفره گستر بگردش موش ومارو عقرب ومور

(١١)

جدا ازرویت ای ماه دل‌افروز نه روز ازشو شناسم نه‌شو ازروز
وصالت گر مرا گردد میسر بود هرروز من‌چون عیدنوروز

(١٢)

دلا اصلا نترسی از ره دور دلا اصلا نترسی از ته گور
دلا اصلا نمی ترسی‌که روزی شوی بنگاه مارو لانه مور

(١٣)

بروی ماهت ای‌ماه ده وچار بسرو قدت ای زیبنده رفتار
بجز عشقت خیالی در دلم نی به دیاری نبو جزته سر وکار

(١٤)

بگورستان گذرکردم کم و بیش بدیدم حال دولتمند ودرویش
نه درویشی بخاکی بیکفن ماند نه دولتمند برد از یك کفن بیش

(١٥)

فلك نه همسری داره نه هم‌کف بخونریزی‌کسی اصلا نگفت‌اف
همیشه شیوه و کارش همینه چراغ دودمانی را کند پف

(١٦)

مرادرد ناسوته درمون چه‌حاصل مرا مرك ناموته‌گریون چه حاصل
بسوته ام گلی الاله بی سر سرموته‌کمان بارون چه حاصل

---

(١) نوا - یعنی مبادا

(١٧)

حرامم بی‌ته بو الاله و گل　　حرامم بی ته بو آواز بلبل
حرامم بی اگر بی ته نشینم　　کشم در پای گلبن ساغر مل

(١٨)

بخنجر گر در آرن دید گونم　　بآتش گر بسوزن استخونم
اگر بر ناخنونم نی بکوبن　　نگیرم دل ز یار مهر بونم

(١٩)

من اون مسگین بی‌قدرو برستم　　من‌اون سوزنده شمع بی سرستم
نه‌کار آخرت نه کار دنیا　　من‌اون خشکیده نخل بی‌برستم

(٢٠)

بیا تادست از این عالم‌بداریم　　بیا تا پای دل ازگل بر آریم
بیا تا برد باری پیشه سازیم　　بیا تاتخم نیکوئی بکاریم

(٢١)

موآن رندم‌که عصیان پیشه دیرم　　بدستی جام ودستی شیشه دیرم
اگر تو بیگناهی رو ملك شو　　مو از حوا و آدم ریشه دیرم

(٢٢)

دلا از دست تنهائی بجونم　　ز آه و ناله خود در فغونم
شوان تار از درد جدائی　　کره فریاد مغز استخونم

(٢٣)

موآن محنت‌کش حسرت نصیبم　　که درهرملك وهر بومی غریبم
نه بو روزی‌که آیی برسر من　　. . . . .

(٢٤)

بسر شوق سر کوی ته دیرم　　بدل مهر مه روی تـه دیرم
بت من کعبه من قبله من　　ته ئی هرسو نظر سوی‌ته دیرم

(٢٥)

بسر غیر ته سودائی ندیرم بدل جز ته تمنائی ندیرم
خدا دونه که در بازار عشقت بجز جون هیچ کالائی ندیرم

(٢٦)

غم عشق ته مادر زاد دیرم نه از آموزش استاد دیرم
خوشم باآنکه از یمن غم ته خراب آباد دل آباد دیرم

(٢٧)

بعمر خویشتن تا یاد دیرم ز هجرت ناله و فریاد دیرم
ندارم خاطر شادی بخاطر همیشه خاطر ناشاد دیرم

(٢٨)

بغیر ته دگر یاری ندیرم باغیاری سرو کاری ندیرم
بدکان تو آن کاسد متاعم که اصلا روی بازاری ندیرم

(٢٩)

بوره ای روی ته باغ وبهارم خیالت مونس شبهای تارم
خدا دونه که در دنیای فانی بغیر عشق ته کاری ندارم

(٣٠)

زبخت بد هزار اندیشه دیرم همیشه زهر غم در شیشه‌دیرم
ز ناسازی بخت و گردش چرخ فغان وآه وزاری پیشه دیرم

(٣١)

ز عشقت آتشی در بونه دیرم دراون‌آتش‌دل وخون سوته دیرم
سگت گرپانهد برچشمم ایدوست بمژگون خاك راهش روته دیرم

(٣٢)

بوره بوره‌که دیدار ته وینم (١) گل وسنبل ز دیدار ته چینم
همین شوقم بدی سالون وماهون که دو روزی دمی با ته نشینم

---

(١) این دوبیتی نسخه بدل دوبیتی ٨٧ میباشد که درصفحه ١٥ واقع است .

(٣٣)

الهی آتش عشقم بجان زن　　شرر زان شعله ام براستخوان زن
چوشمعم برفروز از آتش عشق　　برآن آتش دلم پروانه سان زن

(٣٤)

بی‌ته گلشن بچشمم گلخن آیو　　واته گلخن بچشمم گلشن آیو
گلم ته گلبنم ته گلشنم ته　　که باته مرده را جان برتن آیو

(٣٥)

بدل چون یادم ازبوم وبرآیو　　سرشکم بیخود ازچشم تر آیو
ازآن ترسم من برگشته دوران　　که عمرم درغریبی برسر آیو

(٣٦)

خوش آنساعت که یار ازدر درآیو　　شو هجران و روز غم سر آیو
زدل بیرون کنم جانرا بصدشوق　　همین واجه که جایش دلبر آیو

(٣٧)

بی‌ته هرگه سرم بربالش آیو　　اخستانم (١) چونی درنالش آیو
زهجرونت بجای اشکم ازچشم　　زمژگون شعله های آتش آیو

(٣٨)

امان از اختر شوریده مو　　فغان از بخت بر گردیده مو
فلك ازکینه ورزی کی گذاره　　دره (٢) خون از دل غمدیده مو

(٣٩)

عزیزون موسم جوش بهاره　　چمن پر سبزه صحرا لاله زاره
دراین موسم دمی فرصت‌غنیمت　　که دنیای دنی بی اعتباره

(٤٠)

غمم بیحد و دردم بیشماره　　فغان کاین چاره ودرمون نداره
خدا ونـدا ندونه ناصح مو　　که فریاد دلم بی اختیاره

---

(١) اخستان . استخوانـت(٢) دره . باشد مخفف در رود باشد .

(٤١)

سر سرگشته ام سامون نداره — دل خون گشته ام درمون نداره
بکافر مذهبی دن بسته دیرم — که درهر مذهبی ایمون نداره

(٤٢)

الهی سوز عشقم بیشتر که — دل ریشم ز دردش ریشتر که
ازاین غم گر دمی فارغ نشینم — بجا نم صد هزاران نیشتر که

(٤٣)

سرم بالین تنم بستر ندا ره — بجز شور غمت در سر نداره
نهد دور ازته هر کس سر ببالین — الهی سر ز بالین بر نداره

(٤٤)

نه هر سوته دلی را ناله آیه — ز رخسار مو وخون لاله آیه
نسوته دل چه ذونه حال سوته — . . . . (۱)

(٤٥)

زبس مهر رخت عالم فروزه — جهان‌را دل بمهرت سینه سوزه
فلك‌را شیوه دایم اینچنین بود — که هرجا چشم امیدی بدوزه

(٤٦)

غم عشقت زگنج‌را یکان به — وصال ته ز عمر جاودان به
کفی ازخاك کویت در حقیقت — خدا ذونه که ازکون ومکان به

(٤٧)

صدای چاوشان مرده آیه — بگوش آوازه . . . آیه (۲)
رفیقون میرون نوبت بنوبت — وای آنروزی که نوبت برته آیه

(٤٨)

چه خوش بی‌مهربانی هردوسر بی — که یکسر مهربانی دردسر بی
اگر مجنون دل شوریدهٔ داشت — دل لیلی ازآن شوریده تر بی

---

(۱) این دوبیتی همین‌طور نوشته شده ومصراع چهارم دردست‌نیست
(۲) (مصراع) دوم این دوبیتی هم بدست نیامد .

(٤٩)

زدست عشق هر شو حالم این بی (١) سریرم خشت وبالینم زمین بی
خوشم این بی که موته دوست دیرم هر آن ته دوست داره حالش این بی

(٥٠)

اگر جایت بچرخ چهارمین بی مدومت گرك مرك اندر کمین بی
و گر صد سال در دنیا بمونی در آخر منزلت زیر زمین بی

(٥١)

بگورستان گذر کردم صباحی شنیدم ناله وافغان و آهی
شنیدم کلهٔ با جاك میگفت که این دنیا نمی ارزد بکاهی

(٥٢)

هراون کس مال وجاهش بیشتر بی دلش از درد دنیا ریشتر بی
اگر برسرنهد چون خسروون تاج بشیرین جانش آخر نیشتر بی

(٥٣)

عزیزون از غم ودرد جدائی بچشمونم نمانده روشنائی
گرفتارم بدام غربت و درد نه یارو همدمی نه آشنائی

(٥٤)

دل شاد از دل زارش خبر نی سلامت رو زبیمارش خبر نی
نه تقصیر ته این رسم قدیمه که آزاد از گرفتارش خبر نی

(٥٥)

نصیب کس نبی درد دل مو که بسیاره غم بیحاصل مو
کسی بو ازغم ودردم خبر دار که داره مشکلی چون مشکل مو

(٥٦)

بلا مردش بکامم دلبرم بی (٢) سخنهای خوشش تاج سرم بی
اگر شاهم ببخشد ملك شیراز همان بهتر که دلبر دربرم بی

---

(١) نسخه بدل دوبیتی ١٦٦ صفحه ٤٧ میباشد .

(٢) لامرد . مهمانخانه صحرانشینان است وهنوزهم (لامردون) میگویند .

(۵۷)

زدل مهر رخ تو رفتنی نی	غم عشقت بهر کس گفتنی نی
ولیکن سوزش مهرومحبت	میان مردمون بنهفتنی نی

(۵۸)

ته‌که خورشید اوج ودلربائی	چنین بی رحم وسنگین دل چرائی
باول آنهمه مهر و محبت	بآخر راه و رسم بیوفائی

(۵۹)

نه بوروزم بغیر از بیقراری	شوون بیداری وافغان وزاری
بمن سوزه دل هر دورونزدیك	ته از سنگین دلی پروا نداری

دوبیتی ذیل ازنسخه اصل است چون درحین کتابت وطبع ازقلم افتاده بود اینك الحاق میشود .

ز دست چرخ گردون داد دیرم
هزاران ناله و فریاد دیرم
نشسته دلستانم با خس و خار
چگونه خاطرخود شاد دیرم

(کلمات قصار باباطاهر)

از آثار گرانبهای عارف بزرگ وحکیم باستانی (بابا طاهر عریان) یکی مجموعه کلمات قصار او است که در نزد عرفا وحکمای پیشینه قدر وقیمتی بسزا داشته وچندین شرح تاکنون بر آن نگاشته اند .

یک شرح عربی منسوب به (عین القضاة) همدانیست و شرح عربی دیگر که شارح آن مجهول است نیز ازقدما در دست است و در قرن اخیر هم عارف بزرگ ملا (سلطانعلی) گنابادی رضوان الله علیه نیز دوشرح یکی عربی ودیگری فارسی بر آن نوشته وشرح فارسی درحدود سنه (١٣٢٦) بطبع رسیده ولی نسخ آن بی نهایت کمیابست .

حق مقام آن بود که کلمات قصاررا مابایکی ازآن شروح بطبع رسانیم ولی چون هریک ازشروح به پنج شش برابر دیوان حالیه ازنظم ونثر بالغ میشد وبا بی اعتنائی جامعه امروزی باینگونه آثار گرانبها این کار ازحیز اقتدار اداره محقر ارمغان خارج بود لذا ازشروح صرف نظر کرده وبهمان کلمات قصار قناعت رفت . هر گاه مقدار پانصد نسخه که علاوه برمآخذمشترکین بطبع رسیده بزودی فروش رفت

واز جامعه نسبت به‌این دیوان گرانبها حسن استقبال دیده شد در طبع ثانی با یکی از شروح چهار گانه‌که از میانه چهار شرح انتخاب میشود بطبع خواهد رسید .

کلمات قصار را به بیست و سه باب مبوب و تقسیم کردیم بشرح ذیل :

الباب الاول . فی العلم .

الباب الثانی . فی المعرفة .

الباب الثالث . فی الالهام والفراسة .

الباب الرابع . فی العقل والنفس .

الباب الخامس . فی الدنیی والعقبی .

الباب السادس . فی الرسم والحقیقة .

الباب السابع . فی الاشارة والوجد .

الباب الثامن . فی السماع والذکر .

الباب التاسع . فی الغفلة والمشاهدة والمراقبة .

الباب العاشر . فی الحفظ والارادة والطلب .

الباب الحادی عشر . فی النفس والبلاء والاشارة .

الباب الثانی عشر . فی المقامات والفقر والزهد والصبر .

الباب الثالث عشر . فی الاخلاص والاعتکاف .

الباب الرابع عشر . فی الحیرة والسکر والمحبة .

الباب الاول — فى العلم

(١) العلم دليل المعرفة تدل عليها فاذا جاء المعرفة سقط رؤية العلم وبقى حركات العلم بالمعرفة .

(٢) رؤية العلم عجز المريدين .

(٣) العلم دليل والحكمة ترجمان فالعلم دعوة معمومة والحكمة دعوة مخصوصة .

(٤) العلم دليل والحكمة توسل .

(٥) العلم يدل عليه والوجد يدل له و الدليل عايه يجذب الى قربه والدليل له يجذب اليه .

(٦) الخروج من العلم جهل والثبات مع العلم ضعف والمعرفة بالعلم توحيد .

(٧) العلم بالمعرفة معرفة وبذات المعروف كفر .

(٨) العلم حبس الظاهر والمشاهدة حبس الباطن .

(٩) جعل الله جميع الجوارح فى حبس العلم فلا يطلق جارحة من سجنها الا بعلم فمن اطلقها من سجنها بغير علم فقد خرج من حبس العلم وعصى وتعدى .

(١٠) العلم قيد العبودية وحبس الحق فمن اطلقها بغير علم فقد خرج من العبودية واستعمل الحرية .

(١١) العلم موكل بالكلام والوجد موكل بالخرس

(١٢) العلم تطريق والوجد تفريق والحقيقة تحريق

(١٣) العلم تجريب و الوجد تخريب والحقيقة تلهيب .

(١٤) للعلم حرقة و للوجد حرقة و للحقيقة حرقة فمن احرقه العلم وفا و من احرقه الوجد صفا و من احرقه الحقيقة طفا .

(١٥) العلم نار الله والوجد نور الله فمن خالف العلم احرقه النار ومن خالف الوجد غيره النور .

(١٦) العلم اشفاق والوجد احراق .

(١٧) العلم يحمله والوجد يدخله والحقيقة تدانيه والمعرفة تؤنسه .

(١٨) العلم ينفي الجهل والحقيقة تنفي الحظ والحق ينفي الأثر .

(١٩) العلم حكم والحقيقة حاكم .

(٢٠) استعمال العلم بالجهل غرور و بالعلم حقيقة وبالمعرفة وجود من استعمل العلم بالعلم خلص عمله و من استعمل العام بالمعرفة حبط عمله .

(٢١) العلم جذبني فاقامني على شاطي البحر والوجد اوقفني في البحر واسلمني للغرق فاستغثت في وسط البحر بالعلم فما انجاني و غلب الوجد علي فما زادني الاغرقا فطلبت الخلاص فما خلصني الا الجهل .

(٢٢) العام شرك الحق .

(٢٣) العلم صيد والاشارة قيد .

(٢٤) العلوم كلها خير والحقيقة كلها ذكر والاشارة كلها وهم والمعارف كلها شيمة (٢٥) العلم اختبار والحقيقة اختيار والمجاهدة افتقار . من وجد حسه في معنى الاشارة اويرى نفسه في حقايق العبارة فعامه دنياوي والاشارة كلها وهم ومن احترق حسه وفني نفسه في بحر الاشارة فعامه لدني

(٢٦) العلم داعى الحقيقة والحقيقة داعى الحق ويجيب المجيب بداعى الحق .

(٢٧) العلم رسول والحقيقة اصول و الحق صئول والرجوع بالعلم الى العلم فعل الصادقين والرجوع بالحقيقة الى العلم فعل الخاسرين و الرجوع بالله الى العلم برؤية الحقيقة فعل العارفين ، من تعلق بالعلم نجى و من تعلق بالحقيقة علا ومن تعلق بالله خفى (٢٨) قبول العلم بموافقة الحقيقة رجحان وقبول العلم بموافقة النفس خسران .

الباب الثانى فى المعرفة

(٢٩) العلم قيد المريد ومفتاح العالم .

(٣٠) العلم تاج العارف والمعرفة تاج العلم. الصادق لايضل بالعلم ولا ينزل الى الجهل «٣١» العلم بالغفلة جهل والجهل بالمعرفة علم المعرفة وجد التفصيل «٣٢» معرفة الجهل علم «٣٣» تحير العارف فى وقت نهايته غفلة حاله ثم الدهشة خروجه من الحال بغير رؤية الحال فهو فى حال الحيوة شاهد لحاله متعلق بوجوده و فى حال الدهشة غايب عن حاله واجد لوجوده فاذا بهت العارف فى ميدان الدهشه صار بلا حال ولارؤية وجود ولااشهاد غيبوبة حال ولا يكون له فى الحال حجة ولا فى الوجود محجبة فيبقى بلاحال ولا رؤية ولا وجود ذلك نهاية البهتة «٣٤» اسباب المعارف

فى حقيقة المعرفة حجبه فى ذات الحقيقة وحجبه ذات الحقيقة فى معرفة الذات حجاب .

«٣٥» معرفة الذات للمعرفة حجبه والحجب كلها معارف والمعارف كلها انكار «٣٦» نسيان الحق بالمعرفة توحيد وذكر الحق بالجهل كفر «٣٧» ليس للعارف اختيار «٣٨» حقيقة المعرفة العجز عن المعرفة «٣٩» المعرفة تصحيح الناس عن المعرفة واول المعرفة تصحيح الاسم واوسطها اثبات الصفة من حيث الموصوف وآخرها الجهل بحقايقها «٤٠» كان الله و لاشيئى معه ويكون الله ولا شيئى معه فوجود الخلق بين حالين دلايل و اسباب للمعرفة «٤١» المعرفة شهود وقت عدم الخليقة بوجود الحق واقراره ثم نطق بما دعا الخلق اليه بعلمه لا بحاله «٤٢» التوحيد اثبات الاسم والمعرفة نسيان الحق ليس فى الدنيا اغرب من العارفين تقربوا بالموافقة و تغيبوا بالمباينة فهم بالغربة مفردون وبالغيبة فانون «٤٣» اهل العام مطالبون بالاستعمال واهل الحقيقة مطالبون بالاخلاص و اهل المعرفة مطالبون بالحرقه «٤٤» ضرورة العالم علمه وضرورة المريد مراده و ضرورة العالم ربه «٤٥» المعرفة ضرورة الطالب بصحة الطلب «٤٦» العارف ظاهره ظريف وباطنه طريف «٤٧» من ادعى المعرفة جهل ومن اشار الى التوحيد عدل ومن

استسلم فى الامرين عقل من وجد نفسه عاد وجوده فى وقته جهلا فى معرفته «٤٨» الخروج الى الجهل جحود والرجوع الى الجهل معرفة «٤٩» آخر العلم جهل وآخر العقل حيرة وآخر المعرفة التسليم «٥٠» ليس من حكم المعرفة الخروج الى الجهل ثم حقيقة المعرفة الرجوع الى الجهل «٥١» من عرفه بمعرفة نفسه استقبله فى طريق المعرفة و من عرفه فطرته اختبره بغرايم بليته ومن عرفه عزته حبسه بزاجر غيرته «٥٢» اهل العقول اهل الدرجات و اهل العلوم اهل الفضائل والحسنات واهل المعرفة اهل الحرمة والكرامات «٥٣» لايعرف طريق المعرفة الا من سلك طريق الانكار و لايعرف طريق العلم الا من سلك طريق الجهل «٥٤» من عرف الغيرة من الحسد وذكر النعمة من التذكية و الاخلاص من الغيرة فهو عارف «٥٥» من عرف رجوعه الى الحق لم يضره الوسواس «٥٦» اول بدايات اهل المعرفة تحقيق خواطر القلوب وعوارض الاسرار ومطالبة خفى الحظ بمعرفة خفاء السر وغلبة غيرة الوجود حتى يكون المعرفة محيطا بالجميع

الباب الثالث فى الالهام والفراسة

«٥٧» معرفة الالهام بعلم الالهام «٥٨» من عرف

الالهام من الوسوسة و اللمة من الهاجس «٥٩» الوسوسة لموافقة النفس واللمة لموافقة العلم والالهام لموافقة الحق الفراسة ميزان حسن الظن «٦٠» الفراسة خطرات والاشراف ثابت. «٦١» الفراسة ابرازالسر باخراج السر. «٦٢» العقل آلة التميز والتميز فى المعرفة تكلف والتكلف للمعرفة اكتساب والمعرفة بالاكتساب حيرة ولايعرف الله الا بالله

الباب الرابع فى العقل و النفس

«٦٣» العقل سراج العبودية يعرف به الحق من الباطل والطاعة من المعصية والعلم من الجهل فاذا نظر الناظر بسراج العبوديه الى معرفة الربوبيه اطفاء نور الربوبيه بسراج العبوديه فصار الناظر من ظلمة الحيرة لايعرف عبودية و لا يهتدى الى ربوبية «٦٤» العقل دليل العبودية يهتدى به الحقيقة الى الصبورية فمن استدل على المعرفة صار دليله معروفه يعبده من دون الله «٦٥» انتهاء العقل الى التحير وانتهاء التحير الى السكر .

«٦٦» النفس سجن الروح والدنيا سجن النفس .

«٦٧» الليل للسكون والنهار للحركات فالليل النفس المظلمة و النهار الروح النيرة اللايحة فالسكون لها دليل

الطمانينة الى الارض وذلك قفل النفس والحركات للروح دليل التعارج والطيران الى الملكوت وذلك قفل الروح

«٦٨» حقيقة النفس لاتدرك بالعلم ولاتعرف بالوجد بل تعرف منها الاخلاق «٦٩» خلق الله النفس فجعل لها اخلاقا من اخلاق جميع لحيوان فلها خلق من اخلاق الملائكه ولها خلق من اخلاق الشياطين وخلق من اخلاق الوحش وخلق من اخلاق السباع والبهيمة وخلق من اخلاق الطيور «٧٠» جبلت النفس على محبة ممنوعاتها.

«٧١» من راى لنفسه متكلا لم يسلم من الكبر من لايرى لنفسه متكلا فهو متواضع. «٧٢» ارى قناديل تظهر من وصفى وشرراً تبرق من هواى و نيراناً تشعل من نفسى و غلبة تهيج من بشريتى وذلك كلها ما ظهرت من نفس النفس و لا يعرف غير اخلاقها و هى ما وصفت.

«٧٣» الهوى زنار النفس والنفس زنار القلب فالنفس انعقدت بالهوى والقلب انعقد بالنفس انتهت معرفة النفس الى العجز عن تعريفها. «٧٤» القلب ميزان الحق سمى القاب قلبا لتقلبه و فى كل تقلب له علم و فى كل علم يؤدى الى حقيقة وكل حقيقة من ذلك طريق.

الباب الخامس فى الدنيى والعقبى

«٧٥» الدنيا سزوان له عوارض ظاهرة والعوارض تدنى الى الاصل والاصل يدنى الى الهلاك كل مادنى منك فاشغلك عن الحق فهو دنياك . «٧٦» قبول الحق بمشاهدة النفس دنيا و ردالحقيقة بغيبوبة النفس آخرة .

«٧٧» كل مادنا من النفس فقبلها فهو دنيا . «٧٨» الدنيا رهن الاخرة والاخرة رهن الحقيقة . «٧٩» الخلق اضلهم ظلمة الدنيا وظلمة النفوس فذهاب ظلمة الدنيا بالعلم وذهاب ظلمة النفوس بالوجد . «٨٠» ليس بين النفس والقيامة - الانفس . «٨١» الناس على متن الصراط واقعون وهم لا يشعرون فان الدنيا آخرة الصوفيه و الاخرة صراط و ميزان وجنة ونار وصراط الصوفيه فى الدنيا طريقهم وهو احد من السيف وميزانهم قلوبهم وهو ارجح الموازين و جنتهم اقبال قلوبهم ونارهم ادبار قلوبهم . «٨٢» مجاورة الرحمن فى داره بغية العالمين وحبس العارفين . «٨٣» ان - الدارين حبس الجبار . «٨٤» جعل الله الدنيا على اشارة العبد فى حقيقة القرب وجعل الاخرة على اشارة قرب فى حقيقة العبد.

«٨٥» الدنيا فنظرة الاخرة وجدت نعيم الدنيا والاخرة في نفس و وجدت مرارة الدنيا والاخرة في نفس .

الباب السادس في الرسم والحقيقة

«٨٦» الحقيقة المشاهدة بعد علم اليقين .

«٨٧» الحقيقة مقدمة الحق الدخول في الحقيقة بالخروج من الحقيقة والخروج من الحقيقة بالدخول في الحقيقة .

«٨٨» الحقيقة رسم والرسم للرسم رسم وجدت ثبات الرسم للرسم بالحق حقيقة و وجدت الحقايق و ان كانت بالحق لادراك الرسم الرسمية رسوما فاذا الحقايق ثابت عن الرسوم لخلوص الالهية وعن الجبروتية وابانة الربوبية .

الباب السابع في الاشارة والوجد

«٨٩» الاشارة الى حقيقة المعرفة كفر والى المعرفة جحود والى الحقيقة شرك . «٩٠» اللحظات مقرونة بالامتحان والخطرات مقرونة بالافتنان والاشارات مقرونة بالبليات .

«٩١» من اشار الى الحق بالعلم سلم ومن اشار اليه بالمعرفة افناه حقايق الطوية من اشار الى الحق بالعلم ظفر ومن اشار اليه بالمعرفة كفر فهلاك اهل الاشارة من وجهين

فی الاشارة الی المفهوم قبل الاشارة وفی الاشارة الی المجهول بعد الاشارة الاشارة الی البعید جهل والی القریب قلة معرفة الاشارة الی الحق شرك والی الحقیقة تهلكة والی المعرفة حجاب وا لی القرب بعد . «٩٢» العام حجاب بین الله و بین خلقه مو كل باشارة . «٩٣» الاشارة ما نفی العبارة فاذا جاء العبارة خفی . «٩٤» الاشارة بالعلم فعل الصالحین والاشارة بالحقیقة فعل المریدین والاشارة بالحق فعل المرادین والاشارة بنفی الاشارة فعل العارفین . «٩٥» الاشارة بالمعقول تحیر وبالمفهوم دهشة وبالمعلوم بهتة .

«٩٦» الوجد فقدان الموجودات و وجود المفقودات.

«٩٧» حرام علی كل قلب وجد روح المشاهدة وحبور المو انسة ومرارة المفارقة ان یزول عنه الوجد اویفارقه الغلق او یخلوا من الفرق . «٩٨» من غیره العلم تجاوز حركاته حد العلم و من غیره الوجد صار حركاته نفی الحظوظ وترك شهوات النفس.

«٩٩» من وصل الی الماء وصل الی الحیوة قال الله وجعلنا من الماء كل شیئی حی ومن ركب البحر تعرض للتلف والضر قال الله تعالی واذا مسكم الضر فی البحر ضل من تدعون الا ایاه ومن وقع فی البحر شهد الغرق والتلف قال الله تعالی فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم.

(١٠٠) اظهار الوجد شرك واخفاء الوجد ضعف والوجد للوجد عطب

(١٠١) من شهد وجده كانت حركاته ممزوجة و من فنى عن وجده بوجده كانت حركاته صرفة الوجد ليس بسكون ولاحركة فالسكون مع الوجود قوة والحركة ضعف .

(١٠٢) حقيقة الوجد لاتوصف بعبارة والموصوف من حقايقه اشراطه و مواريه وحكمه و ذاتية الوجد لاينطق بوصفه .

(١٠٣) الوجد مصادفة الغيب بالغيب و الوجود حضور القلب للوارد والتواجد حركة الواجد بمشاهدة الوجود (١٠٤) الوجد الذى لم يبق عليه من وقته طالب (١٠٥) العلم خدعة والوجد مكر والحقيقة تفكر (١٠٦) حجاب العلم تحير والوجد تذكر والحقيقة تفكر (١٠٧) القرب حال والحال مقرون بالنفس ومعه وجوده (١٠٨) العلم ثبات الحال والوجد فناء الحال فالحال وجد الواجد ورفع الحال وجوده . (١٠٩) اكثر غلط الواجدين من روح الهوى وطيبة النفوس . (١١٠) هلاك الواجدين من رؤية الحسنات .

الباب الثامن فى السماع والذكر

(١١١) [illegible]قة السماع استذكار المجهول السماع رسول غالب والرسوم جاذب سالب جاه يزعج ماخفى ولايرى له اثر

ويظهر خفيات اسرار المقصود ولايظهر من ذاته غير علم
(١١٢) السماع من ثلثة اوجه سماع للطبع وسماع للروح
و سماع للقلب فسماع الطبع يحن الى الدنيا و زهرتها
والمعاصى وسماع الروح يحن الى الاخرة ونعيمها وحيوتها
وسماع القلب يحن الى تلف النفوس وطلب الحقيقه . (١١٣)
للنفس طيبة وللروح طيبة وللقلب طيبة فطيبة النفس من الهوى
و طيبة الروح من العلم و طيبة القلب من الحقيقة . (١١٤)
الصوت الرخيم والنغمة الرقيقة حبل من الدنيا الى الاخرة
متصل بسر المعنى الذى لايعرف منه غير اسمه . (١١٥) التواجد
حركة الواجد يقع ايقاع الحركة على ايقاع القول فيوافق
الايقاع الايقاع فيكون من موافقة الايقاعين التواجد بالطيبة
(١١٦) دعوة النغمة تقتضى الارواح الدعوة ثلث دعوة العلم
ودعوة الحقيقة ودعوة الحق فمن اجاب دعوة العلم عمل ومن
اجاب دعوة الحقيقة جد واخلص ومن اجاب دعوة الحق ترك نفسه
وتجرد (١١٧) الاجابات ثلث اجابة العلم بالاستعمال واجابة
الحقيقة بالاشتغال واجابة الحق بالانفصال (١١٨) الحركات
من سبعة اوجه حركة طبيعية و حركة نفسية و حركة
روحية و حركة وجدية و حركة قلبية و حركة سرية
وحركة غيبية . (١١٩) السماع من ثلثة اوجه سماع النفس

وسماع الروح وسماع القلب فاما سماع النفس فمقرون بهيجان الهوا وابراز الشهوة ويؤدى ذلك الى الفسق واما سماع الروح فمقرون بذكر الملكوت والجنان و تقوية المسير الى الاخرة اذ السماع غذاء الروح و يؤدى ذلك الى العلم واما سماع القلب فمقرون بتلف النفوس و ترك الحظوظ و يؤدى ذلك الى الحقيقة . (١٢٠) احكام السماع مختلفة احوالها وكل حالة من ذلك مرتبة ومنزلة فاول ذلك السماع ثم الوجد ثم التواجد فالوجد سابق الاحوال وسابق الاعمال والتواجد حركة بقايا مواريث الوجد من علم الوجد والحركات مختلفة وهي عجز لبشرية وضعف النفوس عند ورد الغيبة . (١٢١) الحركة راحة والوجد اباحة والتواجد استراحة . (١٢٢) الاغذية ثلاثة غذاء النفس وهو الطعام وغذاء الروح وهو السماع وغذاء القلب وهو الذكر .

(١٢٣) الذكر حيوة القلب . (١٢٤) الذكر ثواب الذكر . (١٢٥) الذكر ميراث الذكر . (١٢٦) الذكر التسلى

(١٢٧) الذكر تقدمة الحق (١٢٨) الذكر بذر الطمع .

(١٢٩) الذكر وصف البعد فمن ذكره بمشاهدة عاد ذكره مشاهدة فوصف القرب فى ذكره وصار ذكره تدرجا فى مشاهدته . (١٣٠) من ذكره بالعلم فذكره رسم ومن ذكره

٦٠

بالجهل فذكره حقيقة . (١٣١) الذكر بالعلم رسم وبالوجد حقيقة والذكر الخفى ليس بالعلم ولا بالتوحيد .

(١٣٢) الذكر الخفى الذى يخفى عن القلب . (١٣٣) الذكر الخفى قيد اللسان وموافقة الغيب بالغيب . (١٣٤) من ذكر الله ورضى بذلك فذكره رسمى (١٣٥) من ذكر الله بتذكار المذكور فذكره حقيقى . (١٣٦) الذكر وسواس والتذكار استيناس . (١٣٧) التذكار الحقيقى ياتى فى اوقات الغفلات (١٣٨) من ذكره للنوال فمثله مثل الحارس و من ذكره للوصال فمثله مثل الفارس مراد الله من جميع التعبد الذكر و نفى النسيان والغفلة فالصلوة بذكره تتم وهو اول التعبد فلا يتم التعبد الا بذكره فقال الله اقم الصلوة لذكرى . (١٣٩) من اماته العظة احياه الذكر ومن اماته الذكر احياه المذكور (١٤٠) الذكره نور المومن وجلاء الصدر ومن تعلق بالذكر فقد تعرض للسير ومن الف الذكر فقد وقف بالباب ومن ولع بالذكر اوصله الى المذكور . (١٤١) الذكر خبر الذكر .

(١٤٢) ذكر الله بالنفس عادة وبالعلم زيادة وبالوجد ارادة وبالحق قلادة (١٤٣) من ذكر الحق كان ذكره للحق موافقة له فى ذكره ورضى بذكره من ذكره . (١٤٤) من رضى بالذكر من المذكور اعطى ثواب ذكره ومن طاب المذكور

ومنع ثواب ذكره صارالمذكور بنفسه ثوابا (١٤٥) ذكرالله فرض واجب فمن ذكرالله لواجب فرضه فقد تكرو من اراد ذكره لحقيقة امره فقد تعذر .

(١٤٦) البلوى كلها ذكر والعافية ذكر والشدة ذكر والرخاء ذكر وحقيقة الذكر نسيان الحظ .

الباب التاسع
فى الغفلة والمشاهدة والمراقبة

(١٤٧) نسيان الحظوظ من وجهين من غلبة حق او غلبة غفلة فمن نسى حظه لغلبة حقه رده حقيقة الحق الى الذكر ومن نسى حظه من غلبة غفلته رده حقيقة الغفلة الى نسيان حظه مع الله . (١٤٨) راس الطغيان الجهل والغفلة وحقايق المعارف كلها الجهل والغفلة فالجهل بالغفلة كفر والغفلة عن الجهل توحيد .

(١٤٩) الغفلة ثلث غفلة الصادقين وغفلة العارفين وغفلة الغافلين فاما غفلة الصادقين فالتعلق بالذكر عن المذكور و اما غفلة العارفين فالرجوع من العزايم الى الرخص واما غفلة الغافلين فامهال الحق للعالمين . (١٥٠) من غفل عن الله ساعة فقد عصاه و من غفل عن نفسه فقد قتله . (١٥١) اصل الغفلة الحرمان المشاهدة رؤية بلا وصف . (١٥٢) الحضور

رؤية بلا قهر والمشاهدة قهر بلا رؤية . «١٥٣» الحركة من المشاهدة شرك . «١٥٤» حركة مع المشاهدة شرك و نفى الارادة فى المشاهدة كفر . «١٥٥» المراقبة حفظ علم المشاهدة المراقبة علم اليقين والمشاهدة عين اليقين «١٥٦» من وجد حسه فى المراقبة فالمراقب وكل فى وقته الى نفسه «١٥٧» المشاهدة علم لا بالاخبار «١٥٨» من شهد وجوده قبل عدمه تزندق ومن شهد وجوده بعد عدمه تحقق «١٥٩» من شهد النعمة قبل المنعم احب الله لنعمائه ومن شهد المنعم قبل النعمة احب الله لمعناه «١٦٠» من شهد المعطى بالعطاء فعرفانه بالتوسل ومن لم يشغل بالعطاء كان له المعطى والعطاء .

«١٦١» من نظر الى الموجود بربه صار وجوده و عدمه رؤية واحدة «١٦٢» من نظر من نفسه الى نفسه رضيها على فعلها و من نظر بالعلم الى نفسه اعتبر باخلاقها واجتهد فى ترك حظها ومن نظر من ربه الى نفسه مقتها واهلكها وتبرء من فعلها . «١٦٣» الالتفات من البعيد الى القريب كفر وعن القريب الى البعيد شرك والالتفات بالقريب الى البعيد توحيد . «١٦٤» ملاحظة الاحوال بالاعمال ذنوب المقربين و حسنات الابرار . «١٦٥» العوارض كلها امتحان و اختبار و الخواطر منها الاختبار و اللواحظ امتحان .

الباب العاشر

فى الحفظ والارادة والطلب

حفظ السر بالعلم غفلة وبالحقيقة تكلف وبالحق عجز .

«١٦٦» حفظ القلب من وجهين حافظ و محفوظ فالحافظ راع للحقيقة والمحفوظ راع للغفلة «١٦٧» رعاية الحقيقة للمريدين ورعاية الغفلة للمرادين من كان فى جهده مراعيا للمراد فيه كان جهده على حسبة ومن لم يراع المراد فيه فقد خسر الدين . «١٦٨» بذل المجهود بغير حسبة خسران من اراد الحق فارق الخلق ونفسه من جملة الخلق.

«١٦٩» من اراد الله لنواله اراده بنواله فخوله ومن اراد الله لوصاله اراده بوصاله وخوله معرفة اتصاله .

«١٧٠» من اراد الوصول تعلق بالاصول . «١٧١» الارادة اشارة الثبات مع المراد والتهمة نفى الثبات واثبات المراد .

«١٧٢» من اراد العلم تسلى بالطلب ومن اراد الحقيقة تسلى بالعطب ومن اراد الحق تسلى بالهرب . «١٧٣» اهل الارادة فى الطلب يعيشون و اهل الهمة فى الوجود يموتون .

«١٧٤» من خالف الله فى امره لم يخالفه فى مراده ومن خالفه فى مراده وافقه فى مراده به . «١٧٥» الاركان الى العلم

فى الارادة عجز المريدين وفى المعرفة قوة العارفين «١٧٦» الموت مقام المريد . «١٧٧» من اراد من الحق حظه فى وقته فهو لوقته و وقته حجاب ومن اراد الحق فى وقته فوقته له وهو حجاب الوقت . «١٧٨» ان ادخلنى الله تعالى الجنة بمرادى فويل لى وان ادخلنى بمراده فنعم المحبس.

«١٧٩» المريد والمراد فى الاصل واحد لكن الفرق بينهما ان المريد مطلوب بالارادة والمراد مطلوب بالحقيقة ثم المريد مراد والمراد مريد . «١٨٠» طلب الشى بالحقيقة بعض وجوده . «١٨١» من لم يحسن الطلب لم يتحقق بالمطلوب لان وجد المطلوب يقيم الطالب على حسن الطلب «١٨٢» الطلب حجاب المطلوب والمطلوب حجاب الطالب «٦٨٣» السير فى الطرق المجهولة تهلكة «١٨٤» من ظن انه يصل بالاجتهاد فالاجتهاد حجابه ومن ظن انه يصل بغير الاجتهاد فالتمنى حجابه . «١٨٥» الاجتهاد حقيقة الاختبار والوجد حقيقة الاختيار وبين الاجتهاد والوجد مراد الله بالاختيار . «١٨٦» من طلب الحق لحظه وجده لحظه ومن طلبه لحبه وجده بحبه .

الباب الحادى عشر
فى النفس والبلاء والاشارة

«١٨٧» محبة النفس بالحقيقة موافقة و ذلك ان الله

تعالى احب اوليائه فابتلاهم فمن احب نفسه ابتلاها بالمكاره لحقيقة الموافقة . «١٨٨» ياتى على اوقات اخرس فيها عن ذكر الجنة وذلك لمالدى من نفسى من احتشاشها الى حظه . «١٨٩» اذا حمل العمال يوم القيمة اعمالهم واخذوا على ذلك ثوابهم حملت نفسى الى الله تعالى اسيرة لينتقم الله خفياً منها لى . صير الله الى مرادى يوم القيمة فقال لى تمن اقول يارب ارنى نفسى فى الحقيقة التى هى عدوى فحين اراه اذبحها بين يدى رب العزة . اذا كان يوم القيمة اقول يارب هذا نفسى فاقتلها فانها لاتصلح لرؤيتك . ربما استحيى من الله ان اسئله وذلك مما اعرف من خساسة نفسى . نفسى عدوى و عدو الحق فاذا كان يوم القيمة حملت عدوى اليه ليعمل بها مايشاء . لولا مراد الله فى اوليائه بحظهم من الجنة لحرم العارفون على انفسهم حظ الدنيا والاخرة مما عرفوا من عداوة النفس «١٩٠» معاداة النفس بالنفس خطاء «١٩١» نفس النفس لاتحس ولاتمس . معروفة من غير رؤية موصوفة من غير ادراك . مخالفة الحق حظها ومجانبة العلم رسمها لايعرف منها غير اسمها والله تعالى هو العالم بذاتها «١٩٢» البلاء تجربة الحق «١٩٣» البلوى من الحق على ضربين بالواسطة و بغير الواسطة فمن ابتلاه بالواسطة هلك ومن ابتلاه بغير

الواسطة نجى الاترى ان آدم ابتلاه بغير الواسطة فحين امره خالف امره بلا واسطة فقبل الله توبته فكان مبتلى بغير الواسطة و اما ابليس فابتلاه بالواسطة فهلك الى الابد . «١٩٤» الضرب ضربان ضرب بالواسطة وضرب بلا واسطة فالضرب بالواسطة دليل النجاة والضرب بلاواسطة هلاك الابد .

«١٩٥» البلوى من خمسة اوجه بلوى اختبار وبلوى استحقاق وبلوى عقوبة وبلوى رفعة وبلوى تحقيق فاما بلوى الاختبار فاستخراج الصدق واستنباط الشكر واظهار العلم من المعلوم واما بلوى الاستحقاق فذلك للطهارة من الادناس والتصفى من الانجاس والتبرى من الارجاس واما بلوى العقوبة فذلك للخذلان وتحقيق الحرمان ونقصان الايمان واما بلوى الرفعة فذلك للدرجات والترقى بالرفعات الى منازل اهل الاشارة و اما بلوى التحقيق فمطالبة الحق لاهل الدعاء لتصحيح الاشارة وتحقيق الدعوة وتبيين الصدق من الكذب .

«١٩٦» من اخذته البلوى عن حاله كان ضعيفاً فى حاله ومن ازدادت حاله عند ورود البلوى فهو قوى فى حاله والعارف من اخذ الحال من بلويه .

«١٩٧» من اسره العلم انفك بالعلم و من اسره الحقيقة انفك بشرايط الحقيقة و من اسره الحق

لاينفك ابداً . «١٩٨» اسرة الاقوال للعمال واسرة الاحوال للابطال . «١٩٩» من اسره العلم فهو طالب و من اسره الحقيقة فهو راغب ومن اسره الحق فهو ذاهب .

الباب الثانى عشر

فى المقامات والفقر والزهد والصبر

«٢٠٠» المقامات كلها لاهل العجز والسير لاهل الطلب والحركات لاهل النفوس والتعلق لاهل الغفلة .

«٢٠١» المقامات مكر و السير بعد و الحركات تجربة و التعلق منة «٢٠٢» المقامات لاهل العجز للتعليل واما خواص الحق فمقامهم عند مليك مقتدر «٢٠٣» الدخول فى المقامات بغير الاذن عمل السراق فاذا اخذوا قطع ايديهم .

«٢٠٤» رايت هلاك المريدين فى السير فى الجهل بالاحوال والخروج منها قبل الدخول فيها . «٢٠٥» الطاعة عبادة و الصبر عليها ارادة و الشكر فيها استزادة والروح الى الطاعات شرك . «٢٠٦» الشغل فى الله شغل عن الله .

«٢٠٧» الذكر التسلى والتذكار التجلى والمعرفة التخلى .

«٢٠٨» اعمالى كلها زنانير ولا اقدر عقدها بتوحيده و لا قطعها لتوحيده . «٢٠٩» التقرب الى الله ببذل الدنيا فعل

الصالحين والتقرب الى الله ببذل النفس فعل المريدين و التقرب الى الله بالله فعل العارفين . «٢١٠» الورع رفع الطمع عن كل الشبهات من تورع بالحقيقة وجد الدنيا حراماً والاخرة شبهة ووجد الحق مفرداً لم يمض مع الحرام ولم يقف مع الشبهات . «٢١١» الفقر بحر البلاء والعلم سفينة و الوجد موجه فاذا جاء الموج غرق السفينته .

«٢١٢» الفقير الخالص الذى لايبقى عليه من موافقة الحق فى حقيقة فقره الا مباينة اسمه من اسمه . «٢١٣» محبة الغنى لربه ممزوجة بالعطية و محبة الفقير لربه خالصة للمعطى فحقيقه الغنى وجود العطية وحقيقة الفقر عدمها .

«٢١٤» من لم يصحبه فى اصله ديانة و فى فقره صيانة و فى السر امانة لم يتحقق بالفقر . «٢١٥» من صان الفقر صار امين الله فى ارضه . «٢١٦» من اسر الفقر لايجاوز حد الفقر و من اسر الفقر جاز حد الفقر . «٢١٧» ليس للفقير ان يكون اسير الوقت ولكن الفقير من اسر الوقت .

«٢١٨» الفقر عن ثلثة اوجه فقر بفقر وفقر لفقر و فقر من فقر فالفقر بالفقر مثيب والفقر للفقر منيب والفقر من الفقر مخيب و الفقر القطع . «٢١٩» ياتى على اوقات استغنى فيها عن طلب الحاجات و ان كنت فى غاية الفاقات

و ذلك مما ارى من فقر نفسى و احتياجها الى جميع شهواتها فى الدنيا و الاخرة ثم حقيقة الاستغناء فى الوقت تنطفى بالدعاء وطلب منه فاذاً انى فقير من حيث افقر فى الحق لامن حيث افقر فى نفسى . «٢٢٠» الاسباب علل النفوس ومواضع حظها والمتعلق بالله هو الذى افنى حظ نفسه . «٢٢١» الفقير الخالص الذى لايملك مع الله ملكا و لايفقد من سره حقيقة الملك . «٢٢٢» الملك لاهل الظاهر والملك لاهل السر «٢٢٣» الزهد ترك نعمة الدنيا والاخرة.

«٢٢٤» الزهد حقيقة تبعها ترك والتزهد ترك تبعه حقيقة . «٢٢٥» حقيقة الزهد نسيان جميع مالوفات الدنيا والاخرة . «٢٢٦» جمع المال تفرقة الهمة وتفرقة المال جمع الهمة. «٢٢٧» المتوكل الذى لايملك شيئا و لا يملكه شيئى . «٢٢٨» التوكل نفى التوكل .

«٢٢٩» التوكل نفى الرؤية بالرؤية . «٢٣٠» الصبر حبس النفس بالحبس و التصبر حبس النفس بوجود النفس . «٢٣١» من لم يصبر على الطاعة بوجود المرادات لم يذق للطاعة حقايق الحلاوات . «٢٣٢» من كان محبة نفسه لنفسه لم يكن من الصبر فى شيئى ومن كان محبة نفسه لغيره كان باقياً لصبره .

(٢٣٣) الرضا سكون النفس عندالوارد و طمانينة القلب باحكام الوارد وخمود البشرية عند من القضاء .
(٢٣٤) من رضى بحاله من الله عز وجل حرم الزيادة ومن رضى من الله بحاله زاده مالا نهاية له . (٢٣٥) من رضى بالعطاء فقلبه في الخطاء . (٢٣٦) حقيقة العبودية الخروج من الاختيار . العبودية مفارقة بموافقة .

الباب الثالث عشر
في الاخلاص والاعتكاف

(٢٣٧) الاخلاص نسيان الملاحظات . (٢٣٨) من احبه للنوال حجبه عن حقيقة الوصال ومن احبه للوصال لم يرد بعده نوالا . (٢٣٩) النوال حظ العبد من الحق والوصال مراد الحق من العبد فمن احبه لحظه زالت المحبة مع عدم الحظ ومن احبه لوصاله زادت المحبة عند وصاله .

(٢٤٠) من كان لنفسه فهو بنفسه قايم و من كان نفسه له فهو بغيره قائم .

(٢٤١) من كان للحق فهو في الجملة معموم ومن كان له الحق فهو في الجملة مخصوص (٢٤٢) الاعتكاف الوقوف بتجريد بلارؤية وعد و وعيد ولا ملاحظة ثواب ولا عقاب

بمشاهدة الحق به وله . (٢٤٣) الاعتكاف القيام بالسر على حقيقة المراقبة . (٢٤٤) الاعتكاف فى بيته بتخليته .

(٢٤٥) من لم يطهر البيت للاعتكاف فى البيت لم يعتكف .

(٢٤٦) حقيقة الاعتكاف وقوف وامساك و اثبات واهلاك .

الباب الرابع عشر
فى الحيرة والسكر والمحبة

(٢٤٧) الدهشة غرق فى بحر ماء الحيوة والحيرة للدهشة حاله والبهتة قطع الحيرة و سقوط الدهشة ونفى الحجة .

(٢٤٨) الناس بما خلقوا لمرهونون وعن علم ذلك مغفولون و فى حيرة العبودية موجودون فمن تعرض لطلب تعريف رهانه احرقه نور الربوبية و بقى فى حيرة و من تعرض لطلب علمه احرقه غلبة العلم العزيز وبقى فى حيرة فالحيرة الاولى فى حقيقة الربوبية زندقة والحيرة الثانية فى علم ما غيب عن الخلق قذر وكفر والحيرة الثالثة فى العبودية وسوسة تؤدى علمه الى الضلالة والنباهة والواجب ان يكون فى رهنه راضيا بلا تعريض ولاتعريف و فى ظام علم رهنه جاهلا و يجهله عالماً و فى حيرة .

العبودية مفوضاً الى تعريف سبب تحيره واستسلامه وتفويضه في حيرة العبودية يؤديه مفوضاً مستسلما ثم ان رضاه بجهله على ما خلق له و رهن به و يؤديه الى تعريف العبودية.

(٢٤٩) السكر غفلة اهل الوصل . (٢٥٠) السكر بعد رفع العقل . (٢٥١) انتهاء العقل الى التحير وانتهاء التحير الى السكر . (٢٥٢) السكر رفع الرسوم ونفي المرسوم و اخفاء المعلوم . (٢٥٣) غلط السكر من بقية كدرك بالصحو . (٢٥٤) الوجد علم اهل السكر .

(٢٥٥) السكر امان من المكر . (٢٥٦) المحبة حقيقة مطوية ووكل باظهار ها رقيقة النعمة ووكل باخفائها حقيقة الغيرة . (٢٥٧) المحبة في لبداية ممزوجة بالطيبة وفي النهاية ممزوجة بالمرارة . (٢٥٨) اهل المحبة فرحون ومنتظرون اللقاء و اهل الحقيقة محترقون وجاون فارون من اللقاء . (٢٥٩) اول المحبة لهو و اوسطها سهو و آخر ها زهو . (٢٦٠) المحبة اولها اختبار و اوسطها افتقار و آخر ها اختيار .

(٢٦١) المحبة في الحقيقة اضطرار . من ادعى المحبة فقد اخطأ اذكانت المحبة غيوراً .

الباب الخامس عشر

فى المحبة والدعوى والغيرة

(٢٦٢) الدعوى باللسان كذب و زور و فى الطلب بعد وقوفه بالاشارة جسارة . (٢٦٣) الدعوى من وجهين فالاول دعاوى الرسميات باحكام الحركات والثانى دعاوى الغيبيات باحكام الغلبات . الدعوى من وجهين فالاول مدع بلا بينة ولا حقيقة وهو نفسه يعبد نفسه باظهار نفسه والدعوى وصف بعيد والثانى مدع يدعى بلا لسان ناطق و له بينة وحقايق تنطق عن تحليل سره و وجود قلبه بغر فوآده وهو متبر من وصفه ناطق بغيره بلا لسان ولا آلة . دعواه وصف من الله وتفضله ولديه . (٢٦٤) من غار على الحق فى جميع الخلق و رده غيرته الى نسيان نفسه و ما غار عليه الحق لم يترك له وصفا يوصف به ولا نعتا ينعت به بل اغنيه حقيقة الغيرة عن العلم به

(٢٦٥) غيرة العارف على ربه ان يكون لغيره وعلى نفسه ان يكون عبد ربه (٢٦٦) غيرة العارف على ربه ضرورة تنفى القدرة وغيرة الحق على العارف امضاء المراد بالقدرة

(٢٦٧) الضنة على الحق تجريد الارادة والضنة من الحق

اظهار الارادة لايرفع غيرةالحق فى الدنيا ولافى الاخرة لانها من صفات الذات . «٢٦٨» زيادة الغيرة الذهاب .
«٢٦٩» للعلم غيرة وللحقيقة غيرة وللحق غيرة فغيرةالعلم علم وغيرةالحقيقة حكم وغيرةالحق حتم . «٢٧٠» الغيرة بالعلم فعل الصالحين والغيرة بالحقيقة فعل السابقين و الغيرة بالحق فعل العارفين «٢٧١» من احرقه الغيرة لم يخمد ناره ابداً ومن احرقه المحبة اخمد ناره بلقاء المحبوب.
«٢٧٢» حقيقة الغيرة فى الوصول ان تغار على الحق ان يكون مثلك عبده . «٢٧٣» حقيقةالغيرة ان تغار عليه ان تكون لك . «٢٧٤» حقيقة المحبة تقتضى الروح وتطلب الحياة بعدالموت وحقيقة الغيرة تقتضى الروح و تطلب الموت بعدالموت . «٢٧٥» اكثر مراتب حقايق الغيرة من حقيقةالحياة ومواريثها واحدة فى الاسم وتفترق فى الوجود لان ميراث الحياء الفرار من اللقاء و ميراث الغيرة الفرار من الحياء .

الباب السادس عشر

فى الوقت و الجمع و الفرق

«٢٧٦» فوايدالاوقات تعلق بثلث حفظ الوقت وشرط

الوقت و كتمان الوقت . من اراد من الحق حظه فى وقته فهو لوقته ووقته حجاب ومن اراد الحق فى وقته فوقته له وهو حجاب الوقت . «٢٧٧» من لم يحمل حق حشو الاوقات لم يعرف حقايق الاوقات . «٢٧٨» الاغترار يصفى الاوقات من بقايا كدر الافات . «٢٧٩» من لم يعرف وقته فى وقته فاته وقته و هو مع وقته . «٢٨٠» اهل الحقايق ينقلبون فى اوقات ثلثة . وقت نفس العلم ووقت علم الحقيقة ووقت حقيقة الحق . «٢٨١» الوقت حجاب الوقت والوقت عين الوقت وللوقت زيادة الوقت «٢٨٢» من غفل عن وقته فى وقته فاته وقته فان وجد وقته فى غير وقته كان ذلك وجد الغير وان كان ذلك الغير وقتا فوقت الغير بعد فوت الوقت مكر والغير وقت ردفيه وقت يجر د الوقت من الوقت وصار الوقت حجة الوقت فما اعز الوقت ومن نظر فى وقته الى وقته فهو وقته . «٢٨٣» الفطنة حفظ الوقت والكياسة معرفة الوقت «٢٨٤» من غاب من نفسه فى وقته فوقته له ومن نظر فى وقته من وقته الى نفسه فوقه عليه . (٢٨٥) الجمع سر الجامع والتفرقة علمه . «٢٨٦» الجمع جمع المراد قبل اظهار المريد والتفرقة اظهار المريد بحقيقة المراد . «٢٨٧» الجمع و التفرقة حالتان والله تعالى

هو الجامع المفرق فمن جمعه الحق بالحقيقة فرقه بالعلم فكان الجمع حقيقة مراده والتفرقة شرايط علمه . من جمعه الحق من الاغيار وتفرقة الاعتبار تفرقت احكامه على حكم الاختبار من جمع مراد الحق ولم يفرقه بوصفه فهو مجموع بشرط ومن جمعه الحق بمراده كان وصفه ونعته ماجمع به

«٢٨٨» الجمع غلبة مراد الله و التفرقة حقيقة مراد الله

«٢٨٩» الجمع ما استأثر به من علمه فى معلومه عن معلومه والتفرقة ما ابانه من معلومه بعلمه . «٢٩٠» الجمع ماجمع الحق من مراده فى خلقه والتفرقة ما اظهره بعلمه من خلقه لمراده . «٢٩١» الجمع موافقة المراد والتفرقة موافقة العلم

«٢٩٢» الجمع علم الله تعالى فى معلومه قبل وجود المعلوم والتفرقة ما طلب المعلوم به من حقايق جمعه .

«٢٩٣» الجمع حال والله تعالى هو الجامع واسم الجمع يقع على تفرقة قد جمع فصار جمعاً بعد تفرقه وسمى به بعد ما كان موسوما بغيره «٢٩٤» التفرقة العبودية والجمع لايوصف الا بتطريق وجمع الجمع لايهتدى اليه بالعبارة وينتهى الى الحيرة والخرس . «٢٩٥» الجمع ماشهد الكتاب والسنة و تفرقه جمع بعرفانه والتفرقة مابينه الحق ببرهانه «٢٩٦» الجمع الكتاب والتفرقة السنة فماجمعه الكتاب واجمله فيفسره السنة

الباب السابع عشر
في الموت والفناء والوصل والفصل

«٢٩٧» الموت قبل الحيوة غفلة وبعد الحيوة حسرة

«٢٩٨» الموت بعد الحيوة حسرة والحيوة بعد الموت حيرة

«٢٩٩» من اماته الغفلة لايحيى ابداً ومن اماته الذكر لايموت ابداً . «٣٠٠» من لم يذق مرارة الموت بعد الحيوة لم يشم روح الحيوة .

«٣٠١» من احياه الموت دامت حيوته وهو ميت و من اماته الحيوة دام موته و هو حي . «٣٠٢» حقيقة الفناء في حقايق البقاء عن وصف ثابت و روية قائمة و حالة موجودة . «٣٠٣» من شهد الفناء في الفناء يشاهد البقاء لا الفناء(٣٠٤) من فنى في الحق اقامه مقام فنائه حقيقة الحق فحركه بمراد الحق ومن افناه الحق حركه مراد الحق بموافقته . «٣٠٥» اول الفناء الفناء من النسب ونهاية الفناء الفناء عن النسبة .

«٣٠٦» الناس مرهونون بنسبهم و مطالبون باقامة نسبة الحق و اقامة النسبة بفناء النسب . «٣٠٧» الوصول الى الحق بالغترة والغفلة . «٣٠٨» القلب واقف بين امرين امر فصل وامر وصل وتحرك القلب من امرين فالعلم دليل

الوصل والجهل دليل الفصل والفصل موكل بالوصل فالعبد ناظر شاهد راع فان نظر الى العلم بنفسه عاد علمه جهلا وان نظر الى الجهل بالجهل از داد على الجهل غفلة وجهلا ثم ان نظر الى الفصل خاف ورهب وان نظر الى الوصل رهب ورغب فمن شهد الوصل بالعلم هلك و من شهد الفصل بالعلم نجى ومن شهد الفصل بالحق قيظ وخاف ومن شهد الوصل بالحق وجد ورجى .

الباب الثامن عشر
فى التجرد والعزلة والتوحيد

«٣٠٩» من تجرد للحقيقة ابقت عليه الرؤية و من جرد للحقيقة فنى ايضاً من الرؤية . «٣١٠» من تجرد بظاهره جرد اله باطنه . «٣١١» من افرده الحق للمباينة هلك ومن افرده للموافقة نجى «٣١٢» الغربة سر التفريد من عين التوحيد «٣١٣» اذا نطق بلسان التفريد من غير رؤية ثواب ولامخافة عقاب فخسر السر بعد قيله واخرس اللسان غلة غليله فذاك تجريد التوحيد . «٣١٤» التوحيد اثبات الاسم والمعرفة نسيان الحقيقة . «٣١٥» من العارفين يدورون فى ميادين التوحيد و وجدات بقاء تجريده الطلب

عن الطالب وتجردالمطلوب من رؤية تجريد توحيد «٣١٦» الفرار من الله عز و جل توحيد والفرار معه جهل .
«٣١٧» مصادفة الهمة مصادر الاحكام بلا رؤية حكم من جهة وعد او وعيد بافراد . الاشارة تفريد التوحيد .
«٣١٨» موافقة الحق بحقيقة الامر توحيد . «٣١٩» من جرد التوحيد من الواحد صار كافرا معطلا ومن جرد التوحيد من الموحد صار موحداً مجرداً . «٣٢٠» قبول المدح بالنفس شرك وبالحق توحيد . «٣٢١» الغفلة عن الله كفر و الغفلة عن حقيقة ذات الله توحيد . «٣٢٢» القيام مع الله بلا واسطة جهل وبالواسطة توحيد .

الباب التاسع عشر
فى التصوف والطريق و الاستدراج

«٣٢٣» التصوف حيوة بلا موت وموت بلا حيوة .
«٣٢٤» التصوف اهلاك الاموال . «٣٢٥» التصوف برق محرق . «٣٢٦» التصوف ما ظهر فقهر وبطن فخبر .
«٣٢٧» التصوف بدا مجموعاً و ظهر مفروقا .
«٣٢٨» التصوف اظهار باخفاء . «٣٢٩» التصوف الريح العقيم ما تذر من شيئى اتت عليه الاجعلته كالرميم .
«٣٣٠» التصوف لا يسعه شيئى و هو يسع الاشياء كلها

والصوفي يكون له كل شيئي ولايكون هو لشيئي . (٣٣١) التصوف بحر بعيد القعر . ماؤه حيوة وغرقه الموت . (٣٣٢) استمر نقل الصوفي من المفعول به واسمه مضمر في فعله . (٣٣٣) طريق الله عفى و درس لايوصف له قد بقى اسمه للحجة وذهب آثار المحجة وانما درس لقلة الناس وغفلة الغفلة و قلة سلوك الناس فيه بل الطريق عن الحق واضح وانما اخفاه تخليط الناس وتغيير الزمان . (٣٣٤) الطريق الى كل شيئي بمقدار الشئي . (٣٣٥) لا يخلو طريق الله من حاجب ومكر وفي الطريق الف بحر ولكل بحر الف سفينة وفي كل سفينة حاجب وماكر فمن ركب السفينة فلابد له من رؤية الماكر ثم ان اهل الحقيقة والسالكين طريق المخاطرة الذاهبين الى الحق في خفاء صفاء الماء المغرقين في بحر التوحيد الذين عبروا البحار بلارؤية بحر و لارؤية سفينة . ان السفينة بينه و بين البحر حجاب فمن يرى الحجاب بعجزه و رؤية نفسه وطلوب سلوكه فلا بد له من السفينة وهو ممكور بها ومن يرى الحجاب بحقيقة وجده و مشاهدة حقه غيب منه المرئى حقيقة الروية و من البحر و الحجاب فعبر البحر بلا رؤية بحر و ذلك لغلبة استماع النداء والدعوة وهو طريق اهل التجريد .

(٣٣٦) الاركان الى الله والا من بعد معرفة مكره غفلة و الا من من مكره كفر والتعرض من كيفية مكره شرك .

(٣٣٧) اهل الاستدراج مستدرجون بالعادة الظاهرة والاجتهاد القايم ولذلك لايعلمون و اهل المكر ممكورون بثبات وجود السير وحلاوة الطاعات ولذلك لايعرفون فاهل الاستدراج يبقى لهم الاجتهاد الظاهر و يفنى عنهم وجود المو ريث فى السير فيرضون بالعادة القائمة والاجتهاد الدايم فيحسبون انهم مهتدون و اهل المكر يبقى لهم وجود السير سير القلب وحلاوة الطاعة ويفنى لهم الازدياد فيرضون بالوجد للمثوبات وهم بحقايق الغيب مخدجون وذلك ان اهل الاستدراج و كلوا الى الظاهر واهل المكر و كلوا الى الباطن فالاول بالظاهر محجوب والثانى بالباطن محجوب .

(٣٣٨) حقيقة الاستدراج المكر . (٣٣٩) الاركان الى المعلوم حال الدارجين والى المعدوم حال البالغين .

الباب العشرين

فى الطرد وطبقات اهل السلوك

(٣٤٠) من طرده الحق من بابه بجهله لم يحرمه بعد انابته ومن طرده من بابه بعلمه حرمه الرجوع الى بابه

و كان وجود العلم فى وقته ثوابه و من طرده عن بابه له حرمه جميع ثوابه و لم يعبأ باياية . (٣٤١) من منع من الباب فرجع منع من الدخول بعد ذلك ومن لح والح يوشك انيؤمرله بالدخول . (٣٤٢) الناس فى هذا الامر طبقات ثلث الاولى اهل الجد و الرياضة و الطبقة الثانية اهل الحفظ والسياسة والطبقة الثالثة اهل الحق والعناية .

(٣٤٣) الناس فى هذا الامر على ضربين مريد حافظ ومراد محفوظ فالمريد طالب مبين والمراد مطلوب مصون والمريد عمل فوجد والمراد وجد فعمل . (٣٤٤) الناس ثلثة عارف و عالم ومريد فاما العارف فهو لربه دون حظه و اما العالم فهو لعلمه مع حظه واما المريد فهو لمراده برؤية حظه .

الباب الحادى والعشرين
فى التكلم والغربة و التفكر

(٣٤٥) من تكلم بالله فى الدقايق ولم يتبعها بالحقايق ولم يترك العلايق والعوايق فهو قرين الشيطان يلقنه ـ الحكمة . (٣٤٦) من تكلم من وراء الحجب اختبر عن باطن العلم ومن تكلم من الدار اخبر عن غرايب الاسرار .

(٣٤٧) جميع ماظهر من العلوم للخليقة من اجملها

ثم لم ينطق به لسان ولا وقف عليه الا ماشاءالله من اهل الولاية . خفى لعزيز الغيرة لاهل الولاية . (٣٤٨) حقيقة الغربة الرجوع الى الحق بلاطريق ولاشكل . (٣٤٩) الغربة فقد كل السلو . (٣٥٠) وجدك فى الغربة من وجد الفرقة .

(٣٥١) ذقت المرارة فلم اجد امراً امر من غوبة مزجت بحيرة . (٣٥٢) الغربة موافقة الاسم . (٣٥٣) الانتظار فى التفكر تكلف و التفكر بالتفكر تعرف و ترك التفكر فى التفكر تطرف . الطريف دعاء الحق .

الباب الثاني والعشرين
فى الحرقة والتكلف

(٣٥٤) الحرقة حرقتان بالنار والنور فمن احرقه النار صار رماداً لاقيمة له ومن احرقه النور صار سراجا يستضيئى به الناس . (٣٥٥) الشغل فى الله شغل عن الله . (٣٥٦) التجربة فى طريق الحق كفر . (٣٥٧) الحزن سرور مزج بهموم . (٣٥٨) ماعذب الله احداً بعذاب اشد من عذاب الهمة . (٣٥٩) عذاب الهمة من وجود الوسوسة .

(٣٦٠) من يرى الخلق فلا بدله من تعبد الخلق . (١)

---

(١) قد صرح الشارح ره باحتمال وجود الغلط فى هذه العبارة واعتذر من تصحيحه لان نسخة اخرى لم تكن موجودة عنده .

(٣٦١) التكلف حركة بلاجود . (٣٦٢) من اعزه الله بشئى كطاعته مثلا فاذل نفسه سلب منه ذلك العز و ابدل مكانه الذل و الصغر . (٣٦٣) من وضع الحكمة فى غير اهلها كتب من الخائنين ومن منع الحكمة من اهلها كتب من البخلاء.

الباب الثالث والعشرين
فى ابداء الخواطر و التقدير

(٣٦٤) ابداء الخواطر كفرو اخفائها جهل ثم اظهاره توحيد واخفاؤه علم . (٣٦٥) حقيقة المروة الاستنكاف من ملاحظة الغير . (٣٦٦) ليس للحق فى التقدير بداية ولكن التقدير للحق هداية . (٣٦٧) من ترك التدبير رضى بالتقدير (٣٦٨) من شهد المقدور من الله بقى بلا حركة ولا اختيار .

تمت بعون الله و حسن توفيقه



(دوبیتی های تازه)

که از جنك های کهنه بدست آمده ودر طبع دوم علاوه میشود

(۱)

چه خوش دارم که چینم من گل نار | چه خوش دارم که بینم چهره یار
چه خوش دارم که یار آید به بیرون | جهانی را کند روشن ز رخسار

(۲)

اگر شیری اگر بیری اگر گور | گذر باید کنی آخر اب گور
دلا رحمی بجان خویشتن کن | که مورانت نهن خوان و کنن سور

(۳)

سری دارم زسودای تو پرشور | دلی درسینه ام چون مرده در گور
همی خواهم ببالینم بیائی | که باشم تاقیامت با تو محشور

(٤)

کمان ابرویت پیوسته وینم | گل صنعت برویت دسته وینم
ز بس مهر رخت عالم فروزه | جهان را دل بمهرت بسته وینم

(٥)

عبیرومشك از موی تو خواهم | نه مهرو مه که من روی تو خواهم
اگر باغم برن برچیدن گل | گلی همرنك وهم بوی توخواهم

(۶)

اگرچون موم صد صورت پذیرم بهر صورت بدل نقش تو گیرم
تو تابخت منی هرگز نخوابم تو تا عهد منی هرگز نمیرم

(۷)

بسر غیر از تو سودائی ندارم بدل جز تو تمنائی ندارم
خدا دونه که در بازار عشقت بجز جان هیچکا لائی ندارم

(۸)

همه از باغ و بستان یاد مکه دل از زندان غم آزاد مکه
مکان دیگر و ملك دیگر جوی وطن دراین خراب آباد مکه

(۹)

بدنیا دل نه بنده هرکه مرده که دنیا سر بسر اندوه ودرده
بقبرستان گذر کن تا بوینی که دنیا با رفیقونت چه کرده

(۱۰)

توکه دور از منی نزدیك کی بی بلورین بازویت بالین کی بی
بگو شیرین لبت باکی کره راز نشینی باکی و همراز کی بی



فرهنگ

لفظ	معنی
الف	
آجرین	آذرین
آمیته	آمیخته
آویته	آویخته
ابی واجی	بیا بگو
اشتاو	شتاب
اشمرت	شمرد
اندوته	اندوخته
ب	
ببی	باشی
بوره	بیا
بوین	ببین
بیو	بوده باشد
بدس	بدست
برانن	برانند
بسازم	بسازم
بشم	بشوم-بروم
بشیم	بشویم-برویم
بلایه	بلایست
بنوشه	بنفشه
بی	بود
ت	
ته	تو
تو	تب
تاو	تاب
تلواسه	میل‌مفرط
ج — چ	
چرایه	چرایست
چره	چرد
خ	
خین	خون
خوره	خورد
خون	خان
خوناو	خوناب
خونن	خوانند
خوم	خودم
د	
دیل	دل
دیرن	دارند
دیم	دیدم
داون	دلان
درمون	درمان
دار	درخت
نونم	دانم

لفظ	معنی
ر — ز	
روته	روفته
ریته	ریخته
رسه	رسد
روژ	روز
ریژه	ریزد
زامان	زمان
زلفون	زلفان
زنده وابی	زنده شد
س — ش	
سوته	سوخته وآتش زنه که بعربی حراق گویند
سخون	سخن
سوژه	سوزد
سوجم	سوزم
سربشن	جامه
شو	شب
شون	ایشان
شهرو بشهرو	شهر بشهر
ف — ق	
قتی	اقتی
قهایه	قهایست
ك — ل	
کرم	کنم
کرن	کنند

لفظ	معنی
ك — ل	
کسیس	کسیست
کف	کفو
کایم	که آیم
کت	که ترا
کریم	کنیم
کشه	کشد
کشیمون	کشی مارا
کم	که مرا
گور	کبر
گیژ	گیج
لنکر	مجموعه مس
لاوه	لابه
م	
مو	من
مکه	مکن
مارون	ماران
مورون	موران
میکره	میکند
ن	
ندونی	ندانی
نایه	نگوید ـ نیاید
نبو	نباشد
نرویو	نروید

لفظ	معنی
ن	
نسوجه	نسوزد
نش	نه او را
نشمرته	نشمرده
نشینن	نشیند
نشی یا	نمیشود
نموین	نمایند
نمازن	نمازند
نمیو	نمیاشد
نومه	نامه
و	
واکره	واکند
وسی هند	بسی‌هستند
وسی شند	بسی‌باشند
وسی‌یند	بسی‌آیند
واکیان	باکیان

لفظ	معنی
و	
وینند	بینند
واجن	بازگویند
واتم	گفتم
واژم	گویم
وریژن	بریزند
واشم	بروم
ورك	گیاه خارداریست
وانواجم	باز نگویم
واته	باتو
واکه	باکه
وریژم	بریزم
ورینه	قطع میکند
ویشه	بیش است
ه	
هنی	هنوز



غلطنامه

صفحه	رباعی	غلط	صحیح
۱	۲	مورویا	مرویا
٤	۲۳	خشك ترو	خشك وتر
٤	۲۵	تنگت آید	تنگت آمد
۱۵	۸۵	اشترم	اشتری
۱۸	۱۰۷	بروزا	بروز از
۲۷	۱۷۱	بوو	بوم وبر
۳۰	۱۹۱	بنی ناسوته	بنی تاسوته
۳۱	۲۰۰	نمیوازم	همی واژم
٤۱	۲۵۸	در کوه دارم درنهانی	در کوه ودر دارم نهانی
٤۸	سطر ۱۱	مرغ بی بر	مرغ بی پر
۵۱	۸	این پسندند	خین پسندند
۵۷	۵۰	چهارمین	چارمین
۵۷	۵۱	باحاك	باخاك

تذکار لازم

پوشیده نیست که دیوان کامل باباطاهر عریان در سال ۱۳۰۶ شمسی مارا بدست آمد وبا زحمت بسیار در تصحیح ومقابله وشرح لغات وکلمات قصار بطبع رسانیده ضمیمه سال هفتم ارمغان قرار دادیم .

ازطرف وزارت معارف برطبق مکتوب صفحه مقابل طبع دیوان باباطاهر تا ده سال بما واگذار گردید . اینک پس از پنج سال بطبع ثانی این دیوان بی‌نظیر بامزایا ومحسنات بیش از پیش مبادرت جسته ومطابق قوانین جاریه مملکتی پس از ده سال هم حق طبع را با مزایای مخصوص برای خود محفوظ داشته واعلان میکنیم که احدی در داخل وخارج حق‌طبع وتقلید واستفاده از زحمات‌وخدمات مأجز باجازه ما نخواهد داشت واگر کسی پس‌از ده سال هم‌اقدام بطبع این‌دیوان برای غصب زحمات ما بکند درمحاکم صالحه مورد تعقیب قانونی واقع خواهد شد .

وحید



وزارت معارف و اوقاف
و صنایع مستظرفه

بتاریخ ۱۵ ماه مرداد ۱۳۰۶

نمره ـ ۲۳٤۸ ر۵۳۰۹

اداره کل معارف

دایره انطباعات

آقای وحید دستگردی مدیر محترم مجله ارمغان

بطوریکه تقاضا نموده اید وزارت معارف انحصار طبع دیوان باباطاهر را بامزایا و محسناتی که در مراسله بیست و چهارم خرداد خود ذکر نموده اید ازتاریخ صدور این مراسله تا مدت ده سال بشما واگذار مینماید .

وزارت معارف و اوقاف
و صنایع مستظرفه

تدین